



سمرع

(نشریه‌ی خصوصی شروین وکیلی برای دوستانت)

«شماره‌ی بیست و دوم»

اول شهریور هزار و سیصد و نود و سه خورشیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۳	مقاله: در ضرورت بازسازی فهم ایرانشهری	۱	سرمقاله
۸۳	یادداشت: نشانگان شارلاتان	۲	اخبار
۹۳	برگ سبز: فصلی از کتاب «اسطوره‌ی آفرینش بابلی»	۱۱	چالش
۱۱۳	اعترافات	۱۴	پرسش
۱۱۸	تذکره‌ی شیخ الشیوخ حامد بصارتی گیلانی معیرالممالک	۱۶	نقد فیلم: نوح
۱۲۱	طنز: التفاضیل - البورس	۲۱	پیشنهاد کتاب: هایدگر به روایت بابک احمدی
۱۲۶	عکس: خواجهگان حرمسرا	۲۵	خُرده داستان: فصلی از دازیمدا
		۳۹	شعر پارسی: چند شعر از سیمین بهبهانی
		۴۴	از شعرهایم: تضمین هفتم، جندی شاپور، شهر نفت
		۵۱	جام جم زروان



* گویا زمانه‌ی ما رو به سوی افراط و تفریط داشته باشد.

ماهی که گذشت انباشته از خبرهای ریز و درشت بود. خبرهایی که شاید اگر بیست سال پیش بود، هر کدامشان را مردم تا ماهها مزه مزه می‌کردند و درباره‌اش می‌گفتند و می‌نوشتند. اما امروز، رخدادهای شتابزده مثل برق از راه می‌رسند و همانطور یک نفس می‌تازند و خاک آلوده در افق گم می‌شوند و ازدحامشان چندان نفس‌گیر است که مجالی برای اندیشیدن و گپ و گفت درباره‌شان باقی نمی‌گذارد.

در درون کشور، درگذشت سیمین بهبهانی، دعوا و جنجال بر سر صلاحیت سیاسی وزیری که کلاهبرداری‌های رسمی دولتمردان در حوزه‌ی دانشگاه و مدرک آکادمیک را رسوا کرده بود، سوختن بخشی از جنگل گلستان عزیز، سقوط هواپیمایی بد ساخته شده، و فاش شدن هزاران تُن

روغن پالمی که مردم در سالهای اخیر نادانسته در لبنیات خورده‌اند، تیرهای اصلی اخبار بود. در خارج، اسرائیلی‌ها در غزه و داعشی‌ها در کردستان عراق و سوریه بر سر آدمکشی با هم مسابقه گذاشته بودند و دیدیم که اهالی جهان در کناره‌ها به نقش تماشاچیانی غافل بسنده کردند.

روزگار ما روزگار رخدادهای بزرگ و خشونت‌های سهمگین و رسوایی‌های شرم‌آور است. روزگار جریان‌پردازان تاریخ‌ساز، مبارزان و جهادگران خونریز، و کلاهبردان و سودجویان بی‌عار و بی‌شرم. در این روزگار است که رد و قبول مردمان قطب‌هایی می‌زاید و این قطبها دیر یا زود به جبهه‌هایی اخلاقی بدل می‌شوند که موضع‌گیری درباره‌شان ضرورت پیدا می‌کند. قطب‌هایی که ابتدا مردمان نزدیک و بعد مردمان دورتر را به درون خود می‌مکد و بی‌تفاوتی‌شان را درمان می‌کند و پا در هوا بودنشان را می‌زداید و به داوری و کنشی فعال وادارشان می‌سازد.



ته:

پیشه‌ی ایرانشهر» که به بحث درباره‌ی
 ناصری اختصاص داشت، به پایان رسید
 روزه یکشنبه ۲۶ مردادماه برگزار شد.
 نوشته‌ی مهندس محمود شیخیان و دکتر
 آفرین به زیور طبع آراسته شد. در این
 های گروهی را معرفی می‌کنند که برای
 اخلاق سازمانی به نوجوانان و جوانان
 است اول نویسندگان در حوزه‌ی طراحی و

✱ کتاب «اسطوره‌ی آفرینش بابلی» که در واپسین روزهای ماه گذشته به همت نشر علم چاپ شده بود، در بازار کتاب توزیع شد. این کتاب دو بخش دارد. نخست، ترجمه‌ی کامل هفت لوح «انومالیش» که روایتِ اکدی از کهنترین اسطوره‌ی کاملِ آفرینش در قلمروی ایران زمین است. این متن را خانم آزاده دهقانی به پارسی ترجمه کرده است.

بخش دوم کتاب رساله‌ایست که آن را در شرح انومالیش نوشته‌ام. رساله ابتدا ساخت ادبی و ریزه‌کاری‌هایی در زبان شعری متن اکدی را واگشایی می‌کند، بعد به بازسازی سیمای دو نیروی اصلی بازیگرِ صحنه، یعنی ایزدان حامی نظم و آشوب (مردوک و تیامت) می‌پردازد و در نهایت بر شرح و تحلیل لوح هفتم که پنجاه نام مردوک را در بر دارد، متمرکز می‌شود. برای این که داده‌های کافی در این زمینه وجود داشته باشد، ترجمه‌ی اسطوره‌های آفرینش دیگری - که تا زمان تدوین نهایی انومالیش در سرزمینهای همسایه‌ی میانرودان رواج داشته‌اند- نیز بنا به متن اصلی نقل و ترجمه شده‌اند. به این ترتیب روایت یونانی آفرینش به قلم هسیود، روایت عبرانی طبق سفر آفرینش تورات، روایت فنیقی در داستان نبرد بعل و یم، و روایت اوستایی، به خصوص چنان که در رام‌یشت دیده می‌شود، نقل و ترجمه شده‌اند. نتیجه‌ای که در نهایت گرفته‌ام این است که لوح هفتم دیرتر از بقیه‌ی داستان و احتمالاً



در قرن هفتم پیش از میلاد تدوین شده و زیر تاثیر مسئله‌ی نامهای الهی قرار دارد که برای نخستین بار در رام‌پشت ردپایش را درباره‌ی ایزد باد می‌بینیم.



* دوره‌ی آموزشی مشترک موسسه‌ی فرهنگی خورشید و مرکز معماران معاصر: نشستهای «تفسیر دیوان حافظ» با استادی دکتر امیرحسین ماحوزی همچنان شنبه عصرها در این مرکز برقرار است. در این نشستها دکتر ماحوزی پیچیدگی‌های معنای در غزلیات حافظ را شرح می‌کند و آن را در بستر

گفتمان عرفان و تصوف ایرانی و در تطبیق با آثار شاعران دیگر به ویژه مولانا مورد واریسی قرار می‌دهد.

* همچنین دومین گام از دوره‌ی آموزشی «آفرینش جهان داستانی» با آموزگاری مسعود بربر گرامی از نیمه‌ی امردادماه آغاز شد. سرفصل نشستهای این دوره به این ترتیب است: شخصیت، پی‌رنگ، گره‌افکنی - گره‌کشایی و پیکربندی. این دوره بر فنون داستان‌نویسی تمرکز یافته و روزهای دوشنبه ساعت ۶-۸ عصرگاه در مرکز معماران معاصر (شهرک غرب، روبروی مرکز خرید میلاد نور، خیابان حسن سیف، کوچه‌ی دوم، شماره‌ی 7) برگزار می‌شود.

* دوره‌ی آموزشی مشترک موسسه‌ی فرهنگی خورشید و مرکز خدمات روانشناسی سیاووشان: کلاس «رویکردهای روانشناسی تحولی» با چهار سرفصل زیر برگزار می‌شود:

1) مسئله‌ی جنسی: حیدر حسینی موسوی (روانشناس و روان‌درمانگر)

2) روابط میان فردی: مهدی میرمحمد صادقی (روانشناس بالینی و زوج درمانگر)

3) روابط میان زوجین: هرایر دانلیان (روانشناس بالینی و زوج درمانگر)

4) اخلاق و جامعه: دکتر سیدحسین مجتهدی (روان‌کاو و روان‌درمانگر)

✱ کوهنوردی ماهانه‌ی خورشیدی‌ها روز جمعه ۳۱ مرداد ماه با

حضور دوستان و یاران انجام پذیرفت. نوزده تن از یاران خورشید در این برنامه شرکت کردند و بعد حدود ظهر با پیشنهاد پویان مقدم عزیز دسته جمعی برای بازدید از محله‌ی قدیمی عودلاجان به این محله رفتند. نیمه‌ی دوم روز به یک تور درست و حسابی تهران‌گردی تبدیل شد که طی آن گروه با راهنمایی مهیار حسنی و سعید ژهری گرامی از کوچه‌ها، مکانهای دینی و سقاخانه‌های محله عودلاجان بازدید کردند و بعد از دیدار از کهنترین سرو

تهران در امامزاده یحیی و خوردن دیزی مفصلی در قدیمی‌ترین بانک تهران (!) گردش خود را با بازدید از کنیسه‌ی کلیمیان، پامنار، بازار مروی، حمام نواب، عمارت مسعودیه و خانقاه صفی‌علیشاه پایان دادند. یاران خورشید در این برنامه دوازده ساعت در حال کوهنوردی و راه رفتن بودند و با وجود این که در ابتدای کار نامحتمل می‌نمود، گردش تهران قدیم را به طور کامل به انجام رساندند و حدود ساعت ۹ شب از هم جدا شدند.



★ پنجمین گام از دوره‌ی آموزشی «اندیشه‌ی ایران‌شهر: نگاهی

سیستمی به تاریخ معاصر ایران» از روز یکشنبه ۲۶ مردادماه آغاز شد. در این

دوره دین و مذهب در عصر ناصری مورد بررسی قرار می‌گیرد و گفت‌وگو

ساختار روحانیت شیعه، ظهور و انشعابها در آیین باییت، وضعیت پیروان ادیان

زرتشتی، مسیحی و زرتشتی در دوران ناصری، و همچنین شاخه‌ها و موقعیت

طریقه‌های صوفیانه مورد تحلیل قرار می‌گیرد. محل برگزاری دوره دانشگاه

علمی کاربردی هنر (خ جمالزاده شمالی، ابتدای کوچه‌ی بزمه، پلاک دوم)

است و زمان کلاس هم ۶-۸ عصرگاه می‌باشد.

ناگفته نماند که صفحه‌ی «ایران‌شهر» در شبکه‌ی فیس‌بوک که برای

اشتراک کتابها و مقاله‌ها و آرای دانشجویان کلاس تاسیس شده بود، بعد از

پنج ماه به شکل چشمگیری توسعه یافته و در حال حاضر بیش از هزار و صد

عضو را در بر می‌گیرد. برای دیدار از آن کافی است «ایران‌شهر» را در

فیس‌بوک جستجو کنید.

موسسه فرهنگی - هنری خورشید راگا با
همکاری مرکز آموزشی علمی- کاربردی
فرهنگ و هنر (واحد ۴۶) برگزار می‌کند:

دوره آموزشی

اندیشه‌ی ایران‌شهری

(نگاهی سیستمی به تاریخ اجتماعی معاصر ایران)

گام پنجم: دین و مذهب در عصر ناصری

دکتر شروین وکیلی

نشست نخست: گفت‌وگو و کردار شیعه‌گری در عصر قاجاری آغاز
نشست دوم: جنبش باب و انشعاب‌های آن
نشست سوم: زرتشتیان، مسیحیان، کلیمیان و درویشان
نشست چهارم: مبلغان مذهبی و مدارس میسیونری

جایگاه: مرکز آموزشی علمی- کاربردی
فرهنگ و هنر (واحد ۴۶) واقع در میدان انقلاب خ
جمالزاده شمالی، کوچه‌ی شهید محمد بزمه
پلاک ۲، طبقه ۲، کلاس شماره ۲۰، تلفن: ۶۶۵۹۶۱۸۸
هماهنگی و نام‌نویسی: خانم امینی
تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۶۰۵۵۵ - ۰۹۳۷۲۳۲۰۷۶۵

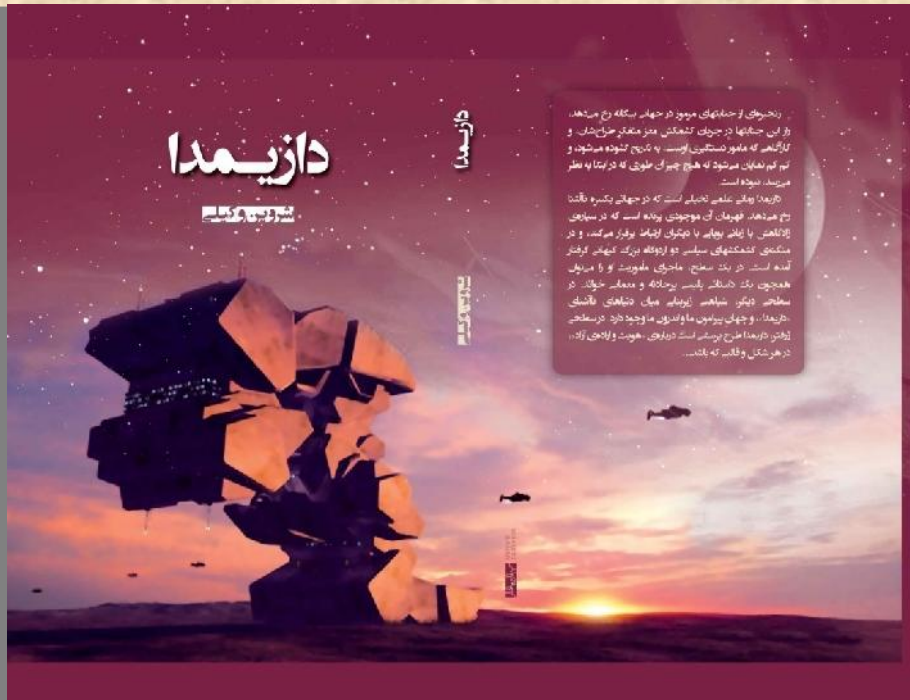
آغاز دوره: یکشنبه ۲۶ مرداد ماه ۱۳۹۳
زمان: یکشنبه‌ها، ساعت ۶ تا ۸ پس از نیمروز
مدت دوره: چهار نشست دو ساعته

اخبار روزهای آینده:

★ کتاب «جام جم زروان» بالاخره بعد از سالها از حجاب توقیف به در آمد و با همت نشر شورآفرین به چاپ رسید. این کتاب در واقع متن درسی دوره‌های آموزشی زروان است و راهبردهای عملیاتی، پیشنهادهای مدیریتی و ترفندهای شخصی برآمده از کتابهای چهار جلدی زروان (نظریه‌ی سیستمهای پیچیده، نظریه‌ی قدرت، نظریه‌ی منشها، روانشناسی خودانگاره) را به دست می‌دهد. برای آشنایی دوستان با این راهبردها از ابتدای انتشار سیمرغ در هر شماره دو صفحه از این کتاب را در قالب بخش «جام جم زروان» منتشر کرده‌ام و از این به بعد هم بقیه‌ی کتاب را همین طور به تدریج در سیمرغ خواهیم دید. به هر صورت حالا دیگر کتاب کامل آن هم منتشر شده و به خصوص خواندن‌اش برای دانشجویان دوره‌ی زروان سودمند خواهد افتاد.



★ قرار است دوره‌ی آموزشی «اسطوره‌شناسی فضا و مکان و بازتاب معمارانه آن» را از اواسط شهریور ماه تدریس کنم. این دوره در کانون معماران معاصر برگزار می‌شود و برنامه‌ریزی‌اش با همکاری این مرکز و موسسه خورشید راگا انجام گرفته است.



برای نام نویسی و کسب اطلاعات بیشتر با شماره های ۸۸۰۷۵۲۶۸ - ۸۸۰۹۳۲۵۵

- ۸۸۳۶۴۹۷۴ تماس حاصل فرمایید.

نشانی: شهرک غرب، میدان صنعت، خیابان حسن سیف، کوچه دوم، پلاک ۷،

کانون معماران معاصر

✳ روز دوشنبه سوم شهریور ماه، ساعت پنج عصر جشن شهریورگان در

فرهنگسرای بانو (ضلع شمالی بوستان ساعی) برگزار می‌شود. در این برنامه

من و خانم مژگان جمشیدی سخنرانی خواهیم داشت، فعالان حوزه‌ی محیط

زیست و میراث فرهنگی گزارشی از وضعیت کشور ارائه می‌کنند و سرکار

خانم هیلا صدیقی شعر خواهند خواند. حضور برای همه‌ی علاقمندان آزاد و

رایگان است.

✳ کوهنوردی پایان تابستان خورشید بامداد روز جمعه ۲۸ شهریور ماه در

کوههای شمال تهران برگزار خواهد شد.

✳ رمان علمی-تخیلی «دازیمدا» در نیمه‌ی اول شهریور ماه منتشر خواهد شد.

این رمان همان است که سالها پیش با نام «نوسان» بین دوستان دست به دست

می‌گشت، با این تفاوت که بازخوردهای یاران بالیدن و پیچیده‌تر شدن‌اش را

رقم زده است. داستان در دنیاهایی کیهانی و بی‌ربط به زمین واقع می‌شود و

هیچ شخصیت انسانی در آن وجود ندارد، مگر خواجه حافظ شیرازی! آن را

هم وقتی به داستان افزودم که در گفتگویی با دوستان گرامی دکتر آرش حجازی و حسین شهبابی، در مقام چالشی گفتند که آوردن اسم حافظ در داستان ممکن نیست!

دازیمدا نام نژاد راوی داستان است، که موجودی پرنده و شبه‌هشت‌پا است، با مغز سه تکه و گفتگوی درونی شدید و زبانی از جنس بو!

★ سامانه‌ی پخش کتاب خورشید از ابتدای شهریور ماه آغاز به کار می‌کند. این سامانه شبکه‌ای از مدیران خورشید را در بر می‌گیرد که خویشکاری تهیه‌ی کتاب‌های منتشر شده در خورشید را برای دوستان و اطرافیان‌شان بر عهده گرفته‌اند. مسئله‌ای که به تشکیل این سیستم منتهی شد، آن بود که بسیاری از کتابهای منتشر شده در خورشید پیش از آن که همه‌ی دوستان و اطرافیان بدان دسترسی پیدا کنند، در بازار کتاب پخش می‌شد و موجودی‌اش به اتمام می‌رسید. همچنین بسیاری از دوستان از این که برخی از کتابها

کمیاب یا نایاب شده‌اند شکایت داشتند. سامانه‌ی پخش کتاب خورشید در واقع سیستمی پشتیبان است که موازی با بازار کتاب کار می‌کند و توزیع کتابهای خورشید در میان دوستانی که در سازمانهای دوست و همکار عضویت دارند را به انجام می‌رساند. کسانی که خواهان دریافت کتابهای خورشید با ده درصد تخفیف (نسبت به قیمت بازار) هستند، می‌توانند با یکی از اعضای این گروه تماس بگیرند و هماهنگی‌های لازم برای ارسال کتاب برایشان از این راه انجام خواهد شد. اعضای سامانه‌ی پخش کتاب خورشید

عبارتند از: لیلا امینی: 09199191447

اهورا پارسا: 09198887591

علیرضا افشاری: 09124572343

امیر زیبااندام: 09124971150

سیما مشعوف: 09126134858

داریوش دادگر / 35000

اسطوره‌شناسی آسمان شبانه / 29000

اسطوره معجزه یونانی / 20000

فرشید ابراهیمی: 09190046936

آزاده ساسانی: 09123936439

کتابهایی که در حال حاضر در خزانه‌ی سامانه موجود است به شرح زیر است

(بهای فعلی کتابها بر حسب تومان در کنارشان درج شده است).

مغز خفته / 7000

جامعه‌شناسی جوک و خنده / 8000

سوشیالیسم / 9500

خلافت / 5000

راه جنگجو / 2500

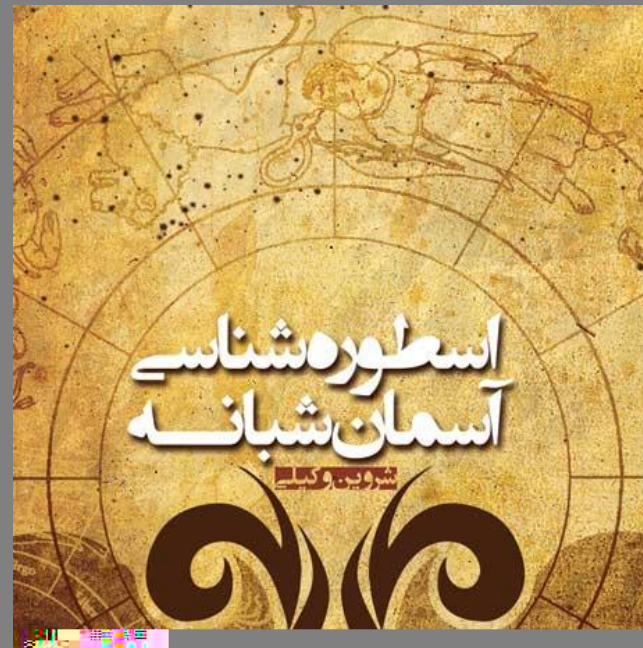
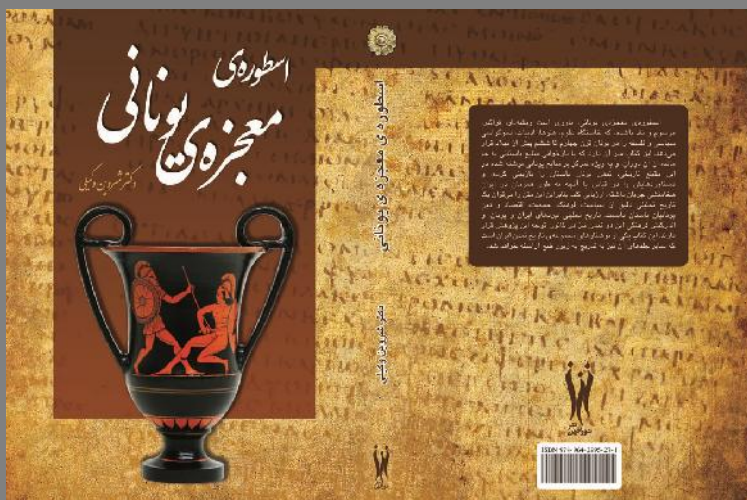
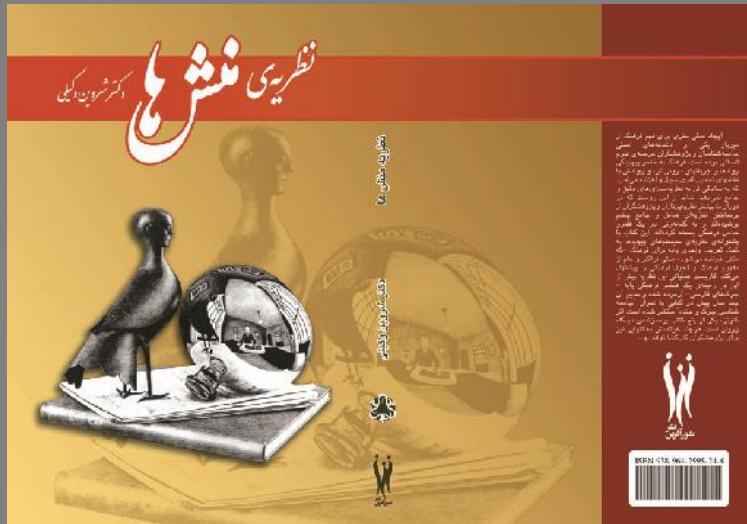
نظریه سیستمهای پیچیده / 7000

روانشناسی خودانگاره / 8000

نظریه منشاها / 7000

نظریه قدرت / 15000

تاریخ کوروش هخامنشی / 8500





فرض این‌همانی میان شخصیت‌های تاریخی مربوط به دوره‌های پیشین، یا این تصور که یک جریان سیاسی یا اجتماعی در گذر سه چهار نسل دست نخورده و «همان» باقی مانده، آشکارا به خطایی روش‌شناسانه دلالت می‌کند.



© Amir Shahab Razavian's Archive

* در اواخر این ماه، به خصوص در فضای مجازی شاهد کشمکش و بحث و جدل میان کسانی بودیم که در سالگرد رخدادهای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، بر سر تفسیرهایی متفاوت از این جریان با هم کلنجار می‌رفتند. قاعدتا رخدادهای که به شصت سال پیش باز می‌گردد و دو نسل با ما فاصله دارد، باید به عنوان امری تاریخی نگریسته شود و بحث و تبادل نظر درباره‌اش در بافتی علمی و روش‌مند پیش برود. با این وجود چیزی که در اغلب فضاها دیدیم، گفتارهایی معمولاً هیجان‌زده و آمیخته به تعصب بود که بیشتر به قصد دفاع از، یا حمله به چیزی یا کسی در زمان حال تولید شده بود.

این نکته البته درست است که تاریخ گذشته، سنگ بنای رخدادهای اکنون است و مسیرهای کلی منتهی به آینده را نیز شکل می‌دهد. با این وجود

به نظرم کسانی که هنگام بحث درباره‌ی واقعه‌ی ۲۸ مرداد دستخوش هیجان و تعصب می‌شوند، به یک یا چند تا از سه اصل زیر توجه نکرده‌اند:

الف: آنچه که گذشته، گذشته! رخدادهای گذشته انعکاسی و بازتابی در زمان حال دارند، اما آنچه که در اکنون تجربه می‌شود، برآیند نیروهایی است که در اکنون حضور دارند و شرایط را تعیین می‌کنند. گذشته ارتباطی مستقیم یا غیرمستقیم با این نیروها برقرار می‌کند، اما خودش یکی از این نیروها نیست. به عبارت دیگر، وقتی رخدادی سپری شد، چه شش دقیقه از آن گذشته باشد و چه شش دهه، امری است که حضور و واقعیت خود را در اکنون از دست داده و به ردپایی، تاثیری، و رمزگانی در تاریخچه‌ی هستی بدل شده است. ارتباطی که ما با آن امر گذشته برقرار می‌کنیم، باید ارتباطی از جنس شناسایی و فهم باشد، وگرنه ارتباط با خود آن رخداد پس از سپری شدنش ممکن نیست.

ب: شخصیتها، کردارها، رخدادها، نهادها و جریانها به سطوح متفاوتی از واقعیت ارجاع می‌دهند و برای داوری درباره‌شان نیاز به مجموعه‌ای روشن و مشخص از شاخصها و سنجها داریم که در آن مقیاس و چارچوب اعتبار داشته باشد و قابل دفاع باشد. رخدادی که در ۲۸ مرداد رخ داد، مجموعه‌ای از کردارها بود که از شخصیت‌هایی سر زد، که در نهادهایی عضویت داشتند و آن نهادها در بستر جریان‌هایی فعالیت می‌کردند. درباره‌ی هریک از این عناصر باید جداگانه و بر اساس متغیرهای وابسته به آن داوری کرد. اگر گزاره‌هایی درباره‌ی خوب/بد، درست/غلط، شایسته/ناشایسته بودن کرداری به کار بردیم، در همان گزاره و با همان منطق و شواهد و روند نمی‌توانیم آن را به شخصیتی یا نهادی یا جریانی یا رخدادی تعمیم دهیم. گزاره‌هایی که درباره‌ی چیزهایی در سطوح متفاوت با یک زبان و یک شکل حکم می‌کنند، به

قضاوتی نسنجیده و رسیدگی ناپذیر روی آورده‌اند و از دایره‌ی داوری روشن و عقلانی خروج کرده‌اند.



پ: ارتباط میان آنچه که در حال حاضر هست و فعال است، با آنچه که در گذشته بوده و به تاریخ پیوسته، ارتباطی پیچیده و لایه لایه است. متغیرهایی که برشمردیم (اشخاص، کردارها، رخدادها و نهادها) معمولاً با یک متغیر هم سنخ‌شان در گذشته ارتباط برقرار نمی‌کنند. برعکس، روابط میان این متغیرها در چارچوبی زمانی بسیار پیچیده است. بنابراین باور به اینهمانی بین آنچه که هست و آنچه که بوده در بهترین حالت بر خطایی شناختی دلالت

می‌کند، اگر که ناشی از مردم‌فریبی و تلاش برای برخورداری از اعتبار و نام نیک درگذشتگان نباشد.

نتیجه آن که بخش عمده‌ی گفتمانی که این روزها درباره‌ی برهه‌هایی حساس از تاریخ معاصر ما تولید می‌شود، در رده‌ی امور بلاغی و جدلهای کلامی و مدرسی جای می‌گیرند و ارتباطی با واقعیت برقرار نمی‌کنند. صرف نظر از این که واقعه‌ی ۲۸ مرداد را قیامی مردمی بدانیم یا کودتایی آمریکایی، آنچه که اهمیت دارد طرح پرسش درست درباره‌ی رخدادهایی از این دست است، و فراهم آوردن لوازم و شاخص‌ها و سنجه‌هایی که اندیشیدن همه جانبه و عمیق و دستیابی به داوری‌ای منصفانه و روشن درباره‌ی آن را ممکن سازد. تطهیر این و آن یا دشنام به آن و این، که معمولاً با هدف دفاع از جناحی سیاسی و تاختن بر جناحی دیگر انجام می‌پذیرد، خطایی مهلک است که راه را بر فهم گذشته، و به دنبالش فهم اکنون می‌بندد.



* در ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ چه اتفاقی رخ داد؟ چه رخدادهایی در این روز به واقع رخ دادند؟ یعنی کدام روایتها جعل و تحریف تاریخ هستند و کدام رخدادهای، با تکیه بر شواهد و اسناد مستدل، واقعا رخ داده‌اند؟ این رخدادهای با رخدادهای پیشین‌شان چه ارتباطی برقرار می‌کنند؟ شکل‌گیری این رخدادهای زیر تاثیر چه کردارهایی رقم خورد؟ این کردارها خودآگاه بودند یا ناخودآگاه؟ سنجیده بودند یا ناسنجیده؟ چه کسانی کنشگران فعال این روز و آفرینندگان این کردارها بودند؟ انگیزه و نیت‌شان از این انتخاب رفتاری چه بود؟ آیا انگیزه‌ها و نیت‌های مشترکی در رفتارهای جمعی این روز وجود داشته است؟ رفتارهای بازیگران اصلی سیاست و دین و فرهنگ ایران در این روز چگونه بوده است؟ این رفتارها زیر تاثیر چه نیروهایی شکل گرفته و تعیین شده‌اند؟

بر اساس چه شاخصه‌هایی می‌توان درباره‌ی آنچه که در ۲۸ مرداد رخ داد داوری کرد؟ آیا متغیرهای چهارگانه‌ی دیدگاه‌ی روانی، یعنی بقا، قدرت، لذت و معنا (قلبم) برای تحلیل و صورتبندی این رخدادهای و داوری درباره‌شان بسنده است؟ آیا می‌توان کنشگران را بر اساس اصل یا فرع گرفتن این متغیرها و اولویت‌بندی‌های متفاوتشان در این زمینه رده‌بندی کرد؟



جریان ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ چه بازتابهایی در تاریخ پس از خود داشت؟ قدرت، لذت، معنا و بقای مردم ایران زمین را کاست یا افزود؟ نهادهای مدنی و ساختهای اجتماعی مترقی را گسترش داد و توانمند ساخت یا فرو افسرد و پژمرد؟ در جریان تولید و نشر معنا اختلال ایجاد کرد، یا آن را بسط داد؟ ساخت قدرت سیاسی را نیرومند و پایدار ساخت، یا آن را ناپایدار و شکننده کرد؟ مشروعیت دولت و اقتدار سیاسی آن را افزود یا کاست؟



© Amir Shahab Razavian's Archive

منافع چه کسانی در جریان رخدادهای این روز پایمال شد؟ منافع چه کسانی تامین گشت؟ چه کسانی در نهایت پیروز شدند و کدام‌ها شکست

خوردند؟ کاشانی، مصدق، شاه، زاهدی، چرچیل، و آیزنهاور در این بازی چه بردند و چه باختند؟ هر کدام‌شان چقدر بر قلبم مردم ایران زمین افزودند، یا چقدر از آن کاستند؟

وقتی امروز بعد از شصت و یکسال به سرنگونی دولت دکتر مصدق در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌نگریم، باید این نوع پرسشها را طرح کنیم و در آرامش و خونسردی و خویشن‌داری در پی پاسخگویی بدان باشیم. تنها در این حالت شاید دیدگاهی منصفانه و درست و واقع‌بینانه درباره‌ی این روز به دست آوریم و رخدادها، کردارها، شخصیتها و نهادها را با چشمی باز و بینا بنگریم و نقاط قوت و ضعف هریک را فهم کنیم. تا وقتی که چنین نکرده‌ایم، عوامانی هستیم با گفتمانی عامیانه، که درباره‌ی داستانی مصنوعی درباره‌ی گذشته‌مان به کشمکش مشغولیم، و به همین دلیل از دگرگون ساختن حال‌مان عاجزیم...

چشمه (Fountain) کلکسیونی از جوایز را در فستیوالهای مهم سینمایی از آن خود کرد.

«نوح» به روایت آرونوفسکی از چند زاویه فیلمی برجسته و دیدنی است. از سویی، جلوه‌های ویژه‌ی فراوان و پیچیده‌ی آن به همراه بازی خوب بازیگرانی مثل راسل کرو (نوح) و آنتونی هاپکینز (متوشلح) آن را چشم‌نواز ساخته است. به خصوص بازی داکوتا گویو (Dakota Goyo) که نقش توبال-قابیل را بازی می‌کرد، چشمگیر و برجسته بود.

آرونوفسکی داستان خود را با اقتباسی خیالپردازانه از داستان سفر پیدایش درباره‌ی توفان نوح بر ساخته است. در جهانی تباه شده و ویرانه که فرزندان قابیل بر آن فرمان می‌رانند، یکی از نوادگان هابیل به نام نوح واپسین وارث نسلی رو به انقراض از «آدم خوب‌ها» است. نوح که به همراه زنش نامیه و سه پسرش سام و حام و یافث در برهوتی منزوی زندگی می‌کند، به

* از همان وقتی که خبر ساخت فیلم نوح با کارگردانی

دارن آرونوفسکی منتشر شد، دوستداران سینما می‌دانستند

که با اثری دیدنی و متفاوت روبرو خواهند شد. فیلمی که پس از حدود یک سال بعد از فراگیر شدن این خبر اکران شد، تا حدود زیادی این انتظارها را برآورده کرد.



آرونوفسکی (Darren)

(Aronofsky) برای علاقمندان به

سینما نامی آشناست. او همان

کارگردانی است که درخشش خود را

با فیلم متفاوت «پی» آغاز کرد و بعد با سری فیلم‌های بتمن، «مرثیه‌ای برای

یک رویا» (Requiem for a Dream) و «قوی سیاه» (Black Swan)، و



دنبال دیدن رویاهایی و مشورت با پدربزرگش متوشلح در می‌یابد که باید کشتی‌ای بسازد. نفیلیم، یعنی فرشتگانی سقوط کرده که در ابتدای کار خواهان یاری به آدم رانده شده از بهشت بودند و بعدتر به دست فرزندان قابیل کشتار شدند، در این راه او را یاری می‌کنند، و بذری که متوشلح از بهشت آورده و همراه دارد، به رویش معجزه‌آسای جنگلی منتهی می‌شود که چوبهای لازم برای کشتی را فراهم می‌آورد. زمانی که پرندگان و جانوران برای سوار شدن به کشتی می‌شتابند، توبال که شاه نوادگان قابیل است به همراه پیروانش سراغ نوح می‌روند و می‌خواهند در کشتی سوار شوند. اما نوح جلوی‌شان را می‌گیرد و اعلام می‌کند که خداوند پاکسازی زمین از نسل بشر را اراده کرده است.

جنگ مردمان و نفیلیم - که به غولهایی سنگی می‌مانند - بی‌نتیجه می‌ماند و نوح با خانواده‌اش تنها کسانی هستند که حق سوار شدن بر کشتی را پیدا می‌کنند. این خانواده عبارتند از نوح با همسر و سه پسرش، به همراه

دختری به نام ایلا که از دوران کودکی او را همچون فرزند خود پرورده‌اند و چون نازاست، در تصمیم خداوند برای نابود کردن نسل انسان خللی ایجاد نمی‌کند. توفان بر می‌خیزد و همه از میان می‌روند و چنین می‌نماید که اراده‌ی خداوند تحقق یافته است. اما در این هنگام گره‌هایی که پیشتر در داستان نهاده شده بود، در برابر چشم نوح نمایان می‌شود. نخست آن که متوشلح پیش از آن که در اثر توفان کشته شود، به درخواست نامیه دارویی به ایلا می‌دهد و او کمی بعد از سام بار می‌گیرد. توبال هم که مردی جنگاور و زیرک است در میانه‌ی جنگ مردمان و غولها خود را به کشتی می‌افکند و عزم خود را جزم می‌کند که نوح را از پای در بیاورد و نسل مردمان را حفظ کند.

نوح به زودی از حامله بودن ایلا خبردار می‌شود و متعصبانه تصمیم می‌گیرد ماموریت الاهی‌اش را به انجام برساند. از این رو وقتی معلوم می‌شود فرزند ایلا دختر است و نسل بشر را تداوم خواهد داد، قصد جان او را

می‌کند. در این میان تقریباً همه‌ی خانواده‌اش بر ضد او با هم متحد می‌شوند و حتا حام دست‌یاری به توبال می‌دهد و برای کشتن او نقشه می‌کشد؛ هرچند در نهایت وقتی نبرد توبال و نوح شروع می‌شود، طرف پدرش را می‌گیرد و توبال را می‌کشد. نوح در نهایت برای کشتن نوه‌اش بر عرشه‌ی کشتی می‌رود، اما در آخرین لحظه دستش می‌لرزد و نمی‌تواند خواست خداوند را به انجام برساند. ایلا به او می‌گوید که خداوند برای همین رحم و عطفش او را برگزیده، و به این ترتیب پیام ظاهری فیلم آن است که نوح نه تنها پیک بلای الاهی، که نماینده‌ی رحم و بخشش یزدان نیز هست. هرچند می‌شود داستانش را این طور هم فهمید که نوح در واقع دچار لغزش شده و ماموریت خود را نیمه‌تمام گذاشته و باعث شده تا در نهایت مهر انسانی بر جباریت خداوند چیره شود.

گفتگوهای فیلم در این بافت معنادار و جذاب هستند. نوح نماینده‌ی بنده‌ی صادق و خاکسار خداوند است که سرسختانه قصد پیروی از فرمانهای خدا را دارد، هرچند که این فرمانها خشن و غیرانسانی و ناعادلانه بنمایند. او در این موقعیت، هنگام تلاش برای کشتن نوزادی که نوه‌اش است، به ابراهیم در زمان قربانی کردن اسماعیل شباهتی دارد. هرچند بر خلاف او از فرمان خدا سر می‌پیچد، هرچند فیلمنامه‌نویس با گنجاندن رویکرد عرفانی متوشلح در داستان می‌کوشد ماجرا را به شکلی رفع و رجوع کند.

از سوی دیگر، توبال نماینده‌ی انسان‌گرایی است. او بارها می‌گوید که دوران حضور خداوند بر زمین خاتمه یافته و انسان است که باید سرنوشت خود را تعیین کند. او حام را ترغیب می‌کند تا پدرش را به دامی بکشاند و زمینه را برای قتل او فراهم نماید. اندرز اصلی او به حام آن است که باید سرنوشت خویش را انتخاب کند، تا انسان باشد. حتا وقتی حام در نهایت با

حرکت جانوران به سوی کشتی بر رایانه ساخته شده‌اند و اصولاً هیچ بازیگری جز هومو ساپینس‌ها در فیلم نقشی ایفا نکرده‌اند. در کل شمار هنرپیشه‌ها اندک و حجم کاری که بر جلوه‌های ویژه شده بسیار است، و این همه چندان با ظرافت انجام شده که صحنه‌های فیلم طبیعی و پذیرفتنی به نظر می‌رسند.



کشتنِ توبال و رهاندن پدرش سرنوشتی یکسره متفاوت را برای همه رقم می‌زند، توبال این حرکت او را می‌ستاید و پوست مارِ فریبکار بهشت را که غنیمت او از فرزندان هابیل است، در آخرین لحظه به حام می‌بخشد. یکی از جملات جالب توبال زمانی است که زخمی و خسته بعد از توفان به کشتی پناه می‌برد، و از یاری و پرستاری حام برخوردار می‌شود. او بر خلاف خانواده‌ی نوح گوشتخوار است و برای شفا یافتن یکی از جانوران خفته را بر می‌گیرد و می‌خورد. حام با وحشت به این کار او اعتراض می‌کند و می‌گوید نباید چنین کند، چون از هر جانوری تنها دو تا در کشتی هست، و توبال با این استدلال پاسخ می‌دهد که حق دارد این جانوران را بخورد، چون از خودش تنها یکی وجود دارد!

درباره‌ی فیلم نوح بسیار می‌توان نوشت. چنان که گفتیم، جلوه‌های ویژه‌ی فیلم بسیار چشمگیر است و جالب است که تمام صحنه‌های باشکوه

برخورد مخاطبان آرونوفسکی با نوح نیز به همین ترتیب پیچیده و لایه لایه بوده است. بسیاری از منتقدان صحنه‌های باشکوه و بازیگری قابل قبول هنرپیشه‌ها را ستوده‌اند، اما در ضمن به این موضوع اعتراض دارند که چرا همه‌ی بازیگران سفیدپوست هستند و حتا حام که در تورات سیاهپوست دانسته شده، به این نژاد تعلق ندارد. از این نظر فیلم به آثار هالیوودی چهل پنجاه سال قبل و سبک «ده فرمان» شباهت دارد که در آن همه‌ی شخصیتها چهره‌ای اروپایی دارند. به این انتقاد می‌توان این را هم افزود که نسل نکوهیده‌ی قایل با موهای مشکی و چشم و ابروی تیره به مردم خاورمیانه شباهتی دارند و در مقابل نوادگان کم‌شمار هابیل همگی چهره و ظاهری اروپایی دارند.

آرونوفسکی در مصاحبه‌هایش اعلام کرده که در تفسیر خلاقانه‌اش از داستان سفر پیدایش از سنت تفسیر یهودی میدرش تاثیر پذیرفته است. به

نظرم به واقع شباهتهایی بین تفسیر مفهوم بخشایش الاهی در میدرش و روایت آرونوفسکی وجود دارد. اما اگر این کارگردان خلاق علاوه بر خواندن میدرش به تفسیرهای اسلامی نیز نگاه می‌کرد، احتمالا اثری بسیار خلاقانه‌تر خلق می‌کرد. تنها به عنوان نمونه به داستانهای دلکش و کاملا نوآورانه‌ی سورآبادی هنگام تفسیرش از سوره‌ی نوح می‌توان اشاره کرد، یا به فص نوح در فصوص‌الحکم که در آن ابن عربی از زاویه‌ای به کلی نو - و تقریبا در تضاد با تفسیرهای رسمی - نوح را به خاطر ابلاغ بخشی از پیام خداوند و پوشاندن بخشی دیگر در نابودی نسل مردمان مقصر قلمداد می‌کند. جالب این که مفتیان جهان عرب - به نظرم بدون توجه یا احاطه به این منابع - در برابر فیلم موضع گرفته‌اند. در حدی که مفتی الازهر فیلم را تکفیر کرد و نمایش آن در عربستان و بحرین و قطر و امارات و مالزی و اندونزی ممنوع شد.



از انتشار این دو کتاب نیز درباره‌ی هایدگر مطالبی نوشته بود، اما این دو اثر را می‌توان اوج پرداختِ او به فلسفه‌ی هایدگر دانست.



سال ۱۳۸۱ بود که دو کتاب از بابک احمدی منتشر شد به

نامهای «هایدگر و پرسش بنیادین» و «هایدگر و تاریخ هستی». انتشار این کتابها هم نظر علاقمندان به فلسفه را جلب کرد و هم کسانی که کارهای بابک احمدی را دنبال می‌کردند. در میان دانشجویان و علاقمندان فلسفه در آن سالها بابک احمدی به خصوص به خاطر کلاسهایش درباره‌ی مارکس و هایدگر شهرت یافته بود، که به صورت دوره‌های آزاد در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران برگزار می‌شود و من خودم هم در آن شرکت داشتم.

کتابها همچون دو جلدِ قطور و پیاپی از اثری یگانه، با شکل و چاپی

شایسته از سوی نشر مرکز منتشر شده‌اند و از آن موقع تا به حال همچنان جایگاه خود را نزد دوستداران فلسفه حفظ کرده‌اند. بابک احمدی پیش و پس

شباهت جلد و ریخت این دو کتاب تصادفی نیست، چون در واقع

باید «هایدگر و پرسش بنیادین» و «هایدگر و تاریخ هستی» را دو جلدِ پیاپی از

اثری یگانه دانست. اثری که در شرح و بیان نظام فلسفی هایدگر نوشته شده

است. کتابها به نسبت قطور هستند و روی هم رفته حدود هزار و پانصد صفحه را شامل می‌شوند. بابک احمدی در این متن دقیق و طولانی یک جمع‌بندی روشن و به نسبت فراگیر از آرای نویسندگان امروزین درباره‌ی هایدگر را به دست داده است. ارجاعها به متنهای هایدگر و نوشتارهای مفسران او با دقت و وسواس تهیه شده‌اند و کتاب نمایه و ریخت‌بندی آکادمیک و درستی دارد. خوب به یاد دارم که وقتی دوازده سال پیش تازه این کتابها منتشر شده بودند و مشغول مطالعه‌شان بودم، از این که یک ایرانی با چنین دقت و صحتی آرای فلسفی را جمع‌بندی کرده و در یک متن پارسی سامان‌شان داده است، مایه‌ی شادمانی‌ام شده بود.

زبان بابک احمدی در این کتاب پاکیزه و روان است. تقریباً همه‌ی تفسیرها از نویسندگان دیگر (به خصوص شارحان فرانسوی و آنگلوساکسون هایدگر) گرفته شده و نویسنده در مقام ابراز نظر خویش، جمع‌بندی‌هایی از آن

را به دست داده است. در این میان البته جای مفسران آلمانی جدید هایدگر قدری خالی است، و این فضا هم همچنان گشوده است که نویسنده نقد و شرحی از نزد خویش به اندوخته‌ی موجود در این زمینه بیفزاید، که چندان چنین نکرده است.

آنچه که در این کتابها به نظرم نقطه‌ی قوت اصلی است، زبانی است که احمدی برای بازگرداندن مفاهیم هایدگر به پارسی اختیار کرده است. باید به این نکته توجه داشت که در زمان انتشار این کتابها، تنها متنهایی غیرمستقیم از شارحان و مفسران هایدگر به پارسی برگردانده شده بود و از آثار اصلی او- از یکی دو مقاله‌اش که بگذریم- چیزی را به پارسی در دست نداشتیم. در ابتدای دهه‌ی ۱۳۸۰ که این کارها منتشر شد، هنوز زبان مغلق و مَدْرَسیِ عربی‌گرایی در میان دوستداران ایرانی هایدگر رواج داشت، که میراث اصحاب حلقه‌ی فردید بود. فردید، تا جایی که من فهمیدم، اصولاً نظام

زبانی روانتر و فهمیدنی جایگزین کند، و خوب به یاد دارم که در آن روزها که با گروهی از همفکران هایدگر می‌خواندیم و فریاد و فغانمان از سیطره‌ی گفتمان فریدگری به آسمان بلند بود، این دعوی بسیار به دلمان نشست.



فلسفی هایدگر را درست در نیافته بود و بنابراین در آن حدی که بر مبنای میراث شفاهیِ بازمانده از او می‌توان داوری کرد، انگار تنها تصویری مغشوش و تحریف شده از نگرش هایدگری را در ایران تبلیغ می‌کرده است، دیدگاهی که زمانی به شوخی آن را «فلسفه‌ی فریدگری» نامیده بودم.

فرید مفاهیمی را به هایدگر نسبت می‌داد که بدان شکل در آثار او وجود ندارد، و ارکانی از اندیشه‌اش را از قلم می‌انداخت، که در فهم منظومه‌ی فلسفی‌اش کلیدی هستند. علاوه بر اینها، از زبانی نپرداخته و سنگین برای بیان این تفسیرِ شخصی از هایدگر بهره می‌برد، که اگر نازیبایی‌اش را نادیده بگیریم، به خاطر اشتراکهایش با خزانه‌ی واژگان فلسفه و کلام اسلامی، مبهم و مغشوش نیز می‌نمود.

در اولین نشستی که بابک احمدی در دانشگاه تهران تدریس هایدگر را شروع کرد، ادعا کرد که قصد دارد این زبان مغلق و نارسای جاری را با

با خواندن دو کتابی که مورد نظرمان است، می‌توان درباره‌ی ادعای بابک احمدی در ابتدای آن کلاس‌اش بعد از گذر یک دهه داوری کرد. می‌توان با اطمینان گفت که احمدی در دستیابی به هدفی که در آن روز اعلام کرد، کامیاب بوده است.

این روزها دو ترجمه‌ی اصلی از کتاب مهم هایدگر «هستی و زمان» در دست است که یکی‌اش را سیاوش جمادی و دیگری را عبدالکریم رشیدیان ترجمه کرده است و به ترتیب انتشارات قفنوس و نشر نی آن را به بازار فرهنگ عرضه کرده‌اند. من در فضل و دانش رشیدیان تردید ندارم، اما ترجمه‌ی جمادی را بیشتر پسندیدم. شاید به دلیل گرایشی که به کلیدواژگان فلسفی پارسی دارد. گرایشی که تنها بعد از غور در متون کهن پارسی و خواندن دقیق ناصرخسرو و بیرونی و سنایی به باز می‌نشیند. من اطلاعی در این مورد ندارم که بابک احمدی چقدر این متون کلاسیک کهن را خوانده است. اما

زبانی که در این دو کتاب به کار گرفته ادامه‌ی مستقیم زبان فلسفی کلاسیک پارسی است، و ترجمه‌ی جمادی را هم بیشتر از آن رو می‌پسندم که هنجارها و دستاوردهای احمدی را در کارش در نظر داشته و از آن بهره برده است. کتابهای «هایدگر و پرسش بنیادین» و «هایدگر و تاریخ هستی» دو اثر در میان صدها اثری هستند که طی سالهای گذشته درباره‌ی فلسفه به پارسی منتشر شده است. با خواندن این دو اثر پیش‌تاز و سایر متنهایی که در بافت زبانی مشابهی تدوین شده‌اند، با خرسندی می‌توان پذیرفت که امروز یک زبان دقیق و پیراسته‌ی فلسفی پارسی در اختیار داریم. زبانی که به همین شکل بیش از یک هزاره قدمت دارد، و بسیاری از شاهکارهایش در انتظارند تا پا به پای ترجمه‌ی شاهکارهای فلسفی غرب، خواننده و بازخوانده شوند.



فصلی از کتاب «دازیمدا»

ویسپات از آنچه که از یک آسگارت معمولی انتظار می‌رفت، سحرخیزتر بود. وقتی از حالت مراقبه خارج شدم دیدم که توانسته به تنهایی ورزشگاه کوچکِ نزدیک خانه را پیدا کند. وقتی برگشت، نرمش آیینی‌اش را، که سنت تغییرناپذیر بومیان سیاره‌مان بود، انجام داده، و قبراق و سرحال می‌نمود. نمونه‌ای کامل از هم‌نژادانش بود. سالم، قوی، تندخو، و صریح. تنها بدشانی‌ای که آورده بود این بود که در بین دو رده از آسگارت‌های خیلی باهوش یا خیلی کودن، به رده‌ی دوم‌شان تعلق داشت. دو سه شبِ اولی را که در خانه‌ی من مهمان بود، مثل فرسپاتی در حال زایمان خرناس کشیده بود و تمرکز مرا در حال مراقبه به هم زده بود. اما بعد کم کم با سر و صدایش سازگار شدم و دیگر به ندرت متوجه نفیرهای شبانه‌اش می‌شدم.

وقتی از حالت مراقبه خارج شدم هنوز احساس خستگی می‌کردم. ویسپات به ورزشگاه رفته بود و هنوز بر نگشته بود. از سر کنجکاوی و با کمی خجالت، اسباب و اثاثیه‌ی اندکی را که ویسپات به همراه خود به خانه‌ام آورده بود، واریسی کردم. حوادث به شکلی پیش رفته بود که می‌بایست دور از ذهن‌ترین امکان‌ها را هم جدی بگیرم و به شدت مراقب دور و برم باشم. در بین وسایل شخصی‌اش جز یک دفترچه‌ی یادداشت چیز قابل توجهی نیافتم. دفترچه‌ای که بر آن با نمادهای ویژه‌ی هم‌نژادانش چیزهایی را ثبت کرده بود. با وجود آن که چیز مهمی نیافته بودم، حس می‌کردم چیزی در مورد ویسپات وجود دارد که ذهنم را آشفته می‌کند. چیزی که مانند ماهی لیزی مرتب از چنگ مغز دومم می‌گریخت.

بعد از این کند و کاوِ شتابزده، کش و قوسی به بازوهایم دادم و برای ورزش از خانه خارج شدم. دازیمداها، حتا آنهایی که مثل من به عنوان

هم موگای بودند، این ورزشگاه را به این ترتیب تزئین کرده بود.



دیگری، محوطه‌ای بسیار وسیع و بزرگ بود که به نژادهای غول‌پیکر اختصاص داشت. این یکی از بقیه به خانه‌ی من نزدیک‌تر بود و گاهی وقت‌ها که سرحال بودم و از له شدن زیر دست و پای یک سنگان یا برخورد با سوهران‌های دونده نمی‌ترسیدم، در آنجا نرمش می‌کردم. اما امروز هیچ از چابکی خودم اطمینان نداشتم. خستگی فعالیت‌های چند روز اخیر کاملاً بر

مهاجری در جهان‌های خارج از دارما سر از تخم در آورده بودند، عادت داشتند هر روز پس از پایان مراقبه شکلی ویژه از حرکات نرمشی را انجام دهند. در واقع نرمش آسگارت‌ها هم مشتقی از همین آیین محسوب می‌شد که به دلیل متفاوت بودن ساختار بدنی‌شان به شکلی دیگر اجرا می‌شد. من هم هر روز که فرصتی دست می‌داد، این حرکات را انجام می‌دادم.

ورزشگاه‌ها، محل‌هایی با اندازه‌ها و اشکال بسیار متنوع بودند که لابلا‌ی برج‌ها قرار داشتند. علاوه بر ورزش کردن، تمام فعالیت‌های دیگری هم که نیاز به فضای وسیع و باز داشت، در آنجا انجام می‌گرفت. اطراف خانه‌ی من، سه ورزشگاه وجود داشت. یکی از آنها فضای به نسبت کوچکی بود که تمامش توسط میله‌های فلزی و پلاستیکی شبکه‌بندی شده بود. از آنجا که بیشتر همسایگان من به نژاد موگای تعلق داشتند و آنها عادت داشتند در چنین محیطی نوعی بازی پیچیده را اجرا کنند، شورای محله‌مان که بیشتر اعضایش

عضلات بال‌هایم انباشته شده بود. پس به سوی ورزشگاه کوچک‌تر و دورتری که امن‌تر هم بود پرواز کردم.

در آنجا، مهار کار را به مغز اولم سپردم و با هدایت آن چند بار در هوا معلق زدم و دور خودم چرخیدم و بازوهایم را با نظم خاصی باز و بسته کردم. می‌توانستم در اطرافم چند موجود دیگر را هم در حال ورزش ببینم. درست در وسط زمین ورزشگاه، یک موراشوی ثروتمند و چاق، در حالی که توسط بردگان خُمره مانند و کوتوله‌اش احاطه شده بود، حرکاتی بسیار خفیف و نامحسوس را انجام می‌داد و در این حین با سر و صدا نفس‌های عمیق می‌کشید. در گوشه‌ای دیگر یک گروه چهار نفره از ایکچواها با وحشیگری در حال کشتی گرفتن با هم بودند و مرتب با پاهای چنگک‌دارشان همدیگر را سر دست بلند می‌کردند و با شدت بر کف‌پوشِ لاستیکیِ زرد ورزشگاه می‌کوبیدند. وقتی یک رشته از حرکاتِ نرمشی آیینی‌ام را انجام دادم، حس

کردم خستگی شب پیش از بدنم خارج شده و برای از سرگیری فعالیت روزانه آمادگی دارم. پس با حرکاتی چابک‌تر و بال‌زدنی محکم‌تر و مصمم‌تر، از یکی از حفره‌های موجود بر گنبد ورزشگاه خارج شدم و به سوی خانه‌ام بال زدم.

ویسپات در خانه منتظرم بود. پس از ورزش شدیدی که کرده بود، هنوز عضلات بدنش ضربان داشت و سیاهرگهایش مانند خالکوبی درختی ظریف بر بدنش نمایان بود. شاد و سرحال به من سلامی داد و بعد هردو در خودرو نشستیم و بدون اتلاف وقت به راه افتادیم. در راه چند کلوچه‌ی مادالینا را در آوردم و با هم خوردیم. آسگارتها هم می‌توانستند این غذا را بخورند، هرچند به دلیل ضعیف بودن قوه‌ی بویایی‌شان بخش عمده‌ی لذتِ جویدن آن را درک نمی‌کردند. در راه به داستانهایی که از ماموریت‌های پرماجرایش تعریف می‌کرد، و احتمالاً هرگز به این شکل رخ نداده بود، گوش دادم و سرگرم شدم. آن

روز کاملاً از این که دستیار شوخ و شنگی مثل این آسگارت را برایم در نظر گرفته‌اند، راضی بودم. درست بود که به خاطر عادتِ عجیبش برای خوابیدن در شبها با من تفاوت داشت، اما به سادگی ممکن بود به جای او سروان بی‌همه چیز را به خانه‌ام روانه کنند!

آن روز قرار بود به دنبال سرنخی برویم که هنگام بازپرسی از موراشو به دست آورده بودیم. یک استاد دانشگاهِ عالی‌رتبه درست بیخ گوش ما حضور داشت که بی‌فایده بودنِ اطلاعات موجود در موزه‌ی مردمشناسی را به ارباب خبر داده بود. او ممکن بود بتواند به ما در یافتن جای کاهن کمک کند. حالا که پای شاخدراز، پسرِ ارباب هم به میان کشیده شده بود، اطمینان داشتم که با یک گروه سازمان یافته‌ی جنایتکار روبرو هستم، نه یک فرقه‌ی دینی عادی.

استادی که برای دیدنش به دانشگاه بزرگ همستگان رفتیم، پژوهشگری برجسته در زمینه‌ی باستانشناسی و مردم‌شناسی بود. چنان که در بین دازیمداها

رسم بود، او را هم با نقش اجتماعی‌اش یعنی محقق می‌شناختند.

محقق دانشمندی بزرگ و سالخورده بود. در میان دازیمداها شمار کمی از پژوهشگران بودند که به قدرِ او نامدار باشند. سالها قبل، به خاطر باب کردنِ بررسی‌های باستان‌شناسانه بر خرده‌ریزهایی که ماهیگیران سرگردان می‌گرفتند، شهرتی عالمگیر به دست آورده بود. ماهیگیران سرگردان، موجوداتی بودند به نسبت مرموز و منزوی که در فضاپیماهای بزرگ خود پهنه‌ی کهکشان را در می‌نوردیدند و با شکار جانداران کمیابی که در فضای بین ستارگان شناور بودند، روزگار می‌گذراندند. جانداران بین ستاره‌ای، انواع و اقسام نژادهای عجیب و دور از انتظار را در بر می‌گرفتند. همه‌ی موجوداتی که در فضای سرد و تاریک و یخزده‌ی بین ستارگان تکامل یافته بودند یا امکان مهاجرت به آنجا را به دست آورده بودند، آماج آنها قرار می‌گرفتند. از نهنگهای بخارگونه‌ی منظومه‌ی تیشتر، که بدنی از جنس پلاσμα داشتند و با زوزه‌هایی

در فضا رها می‌کردند.



بلند در اطراف خورشیدِ عظیم و سرخشان می‌چرخیدند، تا هاگهای ذره‌بینی و خطرناکی که در چشم به هم زدنی لاشه‌های بازمانده از جنگهای فضایی را هضم می‌کردند و آنها را به میلیونها بذرِ دیگر شبیه به خودشان تبدیل می‌نمودند.

ماهگیران سرگردان، برای شکار کردن این موجوداتِ غیرعادی، روشهای خاصی به کار می‌بردند. بسیاری از آنها در فضاپیماهایشان تورهای مغناطیسی یا نوری داشتند که قادر بود میدانهایی به عظمت یک سیاره را در چشم به هم زدنی جارو کند و هر ذره‌ی بزرگتر از اتم هلیوم را گیر بیندازد.

محقق، نخستین کسی بود که به ارزشِ علمی چیزهایی پی برد که در تورِ ماهگیران سرگردان گرفتار می‌شد. او نشان داد که ماهگیران هر از چند گاهی اشیایی مرموز و مسئله برانگیز را در تورهای خود پیدا می‌کنند. از آنجا که هدفِ آنها یافتنِ جاندارانی قابل فروش بود، همیشه این اشیا را با بی‌توجهی

محقق توانست دیوانسالاران دانشگاه مرکزی همستگان را متقاعد کند تا هزینه‌های سفری پژوهشی را به او بپردازند. آنگاه خودش با ماهگیران سرگردان همراه شد و مسیرهایی بسیار طولانی را در کیهان طی کرد. او با دقت خرده ریزه‌هایی که در تور ماهگیران گیر می‌کرد را واریسی کرد، و به

این ترتیب نشان داد که برگه‌های تاریخی شگفت‌انگیزی را در میان این اشیاء می‌توان یافت. اشیایی در این میان پیدا کرد که تنها ردپای نژادهای ناشناخته و منقرض شده‌ی باستانی بودند، و یا اسنادی منحصر به فرد که داستان نبردی گم شده در دورانهای دوردست را حکایت می‌کردند و معمولا بقایای فضاپیماهای متلاشی شده یا جسد‌های خشکیده در فضا بودند. محقق وجود دهها گونه‌ی ناشناخته‌ی هوشمند را به کمک همین خرده ریزه‌ها اثبات کرد، که بسیاری از آنها هزاران سال پیش منقرض شده بودند یا خاستگاهی نامعلوم داشتند. او حتی توانسته بود رخدادهایی مانند ظهور و سقوط دولتهای محلی و هجوم‌های بین سیاره‌ای را هم به همین شکل بازسازی کند.

جایگاه علمی محقق چندان ارجمند بود که محل زندگی و کار او را در درونی‌ترین بخش دانشگاه همستگان قرار داده بودند، و این افتخاری بود که به ندرت نصیب دانشمندان می‌شد.

در آستانه‌ی ساختمانی که به اقامتگاه او منتهی می‌شد، پیاده شدیم. با دیدن این که خودروی دیگری پیش از ما در آنجا پارک شده، غرولندی کردم. سروان را در دو سه روز گذشته به بانک ژنوم فرستاده بودم تا وقتش را با روبات‌های زبان نفهم آنجا تلف کند. خبر داشت که می‌خواهم از محقق پرس و جو کنم. اما امید ضعیفی داشتم که به خاطر ملال ماموریت بی‌نتیجه‌اش، قرار امروز را فراموش کرده باشد. اما این طور نبود. خودروی براق و تمیزش اینجا بود.

با ویسپات از راهروی روشن و تمیزی گذشتیم و به جایی رسیدیم که دیوارهایش از نمایشگرهای فراوان پوشیده شده بود. حتی چند نمایشگر گران قیمت بویایی هم در آنجا بود. این همان محلی بود که برای پذیرایی از مهمانان در اختیار محقق قرار داده بودند. اتاق بزرگ و مجللی بود که در بخش تشریفاتی دانشگاه قرار داشت و برای بازدیدکنندگان در نظر گرفته شده بود.

سروان که قبل از ما آمده بود، داشت در اتاق پرسه می‌زد و خلاصه‌ی سوابق کاری محقق را از نموداری بر دیوار می‌خواند.

وقتی در سالن ایستادم و از پنجره‌های کوچک و متعدد آنجا چشم‌انداز برج‌های همستگان را از بالا نگاه کردم، از داشتن چنین هم‌نژاد دانشمندی به خود بالیدم. کم پیش می‌آمد کسی از چنین موقعیت علمی بالایی در بهترین دانشگاه جمهوری برخوردار شود. هرچند که احتمال داشت این مغزِ بزرگ آلت دست کاهن قرار گرفته باشد. دیوارهای خمیده‌ی اتاق با پلاک‌هایی درخشان و نورانی تزیین شده بود که عنوان کتاب‌ها و مقالات علمی استاد را نمایش می‌داد. کف‌پوش ضخیم و گرانبهایی زیر پایمان را می‌پوشاند، که از رشته‌های ابریشمی نوعی جانور ذره‌بینی بافته شده بود.

محقق، درست به تصویری آرمانی از دانشمندی نابغه شبیه بود. یال‌هایی

پریشان، جمجمه‌ای که به خاطر درشتی مغز دوش ورم کرده بود، برجستگی

شاخی کوچک، و کلاهخودی کهنه و قدیمی که خودش با خطی عجیب و غریب دور تا دورش چیزهایی نوشته بود. چشمان متحرکش گویی کور بودند و با گنجی به سقف خیره شده بودند. اما در چشمان مرکبِ بزرگش برقی از ذکاوت می‌درخشید. پوشش لاک‌ی پشتش کدر و تقریباً کثیف بود. با بی‌مبالاتی، و در عین حال اعتماد به نفس بال می‌زد و آرامش و وقار خاصی داشت. وقتی از حفره‌ای در کف زمین بالا آمد و در وسط سالن شناور شد، بازوهایم را روی شکمم جمع کردم و با زبان بویایی به او درود فرستادم. سروان هم چنین کرد. او هم به همان روش سنتی جوابمان را داد.

من بودم که با لحنی رسمی سر حرف را باز کردم: «محقق گرامی، ما از سوی اداره‌ی امنیت ماموریتی داریم که یاری شما در موفقیت آن اثرگذار خواهد بود.»

بر خمیدگی‌ای بر دیوار نشست و گفت: «من در خدمتان هستم.»

بحث را این طور شروع کردم: «بابت وقتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزارم. پرونده‌ای در اداره‌ی امنیت گشوده شده، که به فعالیت فرقه‌ای از پرستندگان ایلو مربوط می‌شود. شما در این مورد چیزی می‌دانید؟»

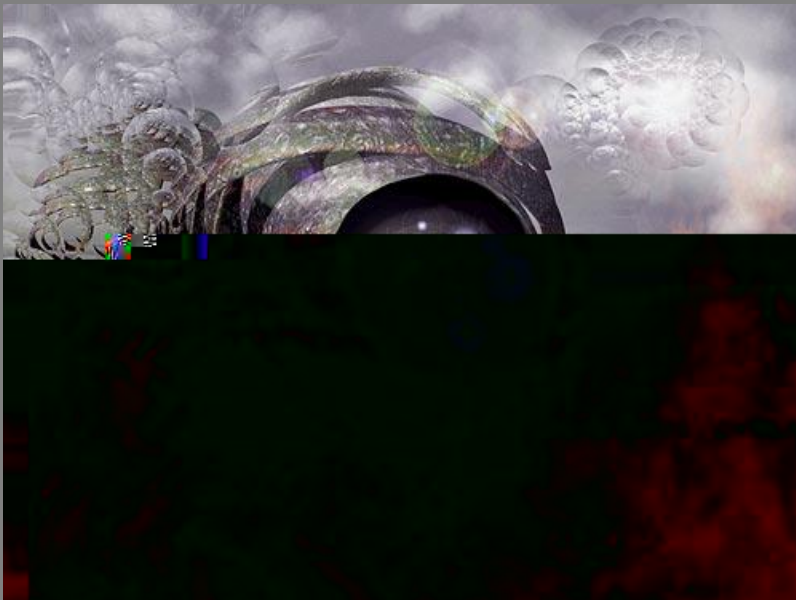
محقق با بی تفاوتی چشمان پایه‌دارش را به پشت سرش چرخاند و گفت: «ایلو؟ همان خدای باستانی؟ البته، در موردش چیزهایی می‌دانم. خدایی بسیار بسیار کهن است که من ردپاهایی از او را در سراسر منظومه‌ی دارما پیدا کردم. به قول معروف، هر مسافری که در کوی میکده ره دانست، دری دگر زدن را اندیشه‌ای تباه دانست.»

محقق جمله‌ی آخر را به زبانی ناشناخته و صدایی آهنگین خواند. من و سروان و ویسپات به هم نگاهی انداختیم. هیچ کدام مان منظورش را نفهمیده بودیم. سروان موقعیت را برای این که وارد بحث شود مناسب دانست و گفت: «محقق بزرگ، مسئله‌ی ما این است که گویا ایلوپرستان در خارج از

دارما پخش شده‌اند و به فرقه‌ای خشن تغییر شکل داده‌اند...»

محقق گفت: «آه، بله، توسعه یافتن ایلوپرستان... چیزهایی شنیده‌ام... دیوان می‌فرماید: «هرکه خواهد بگو بیا و هرچه خواهد گو بگو، کبر و ناز و حاجب و دربان!...» به همین دلیل هم توسعه‌ی این آیین هیچ عجیب نیست...»

باز نیمی از حرفهایش مفهوم نبود. پرسیدم: «در این مورد چه اطلاعاتی دارید؟»



محقق گفت: «اطلاعاتم کم است. اما زمانی که ماهیگیران سرگردان در منظومه‌ای دور افتاده چمدانی عجیب و غریب را به تور انداختند، و در آن کتابِ عجیبِ دیوان را یافتند، معلوم شد که این آیین قدمتی بیش از آنچه که ما گمان می‌کردیم دارد. فکرش را بکنید، شاعری به نام دیوان در گوشه‌ای دیگر از کیهان میلیونها سال قبل از تکامل یافتن حیات در دارما چنین سروده: «غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنودست، در سراپایت هیچ هنری نیست...»

سروان گفت: "حافظ؟"

محقق گفت: "آری، گویا به زبان مردمی که روزگاری در آن منظومه می‌زیستند، حافظ اسم رمزی برای ایلو بوده باشد. چون این اسم در پایان تمام شعرهای این کتاب دیده می‌شود. دست کم دیوان این طور گفته است...»

ویسپات دیگر تاب نیاورد و به وسط بحث پرید: «قربون شرمنده... اما این

حقیر اصلا نمی‌فهمه شما چی می‌گید... این جمله‌ها که به یه زبون عجیب می‌خونید، یعنی مربوط به ایلوپرستا می‌شه؟»

محقق با خوشحالی گفت: «دقیقا، شما واقعا باهوش هستید! درست نکته همین جاست. این سند نشان می‌دهد که ایلو میلیونهای سال قبل از آن که حیات در دارما تکامل پیدا کند در گوشه‌ی دیگری از کهکشان توسط مردمی که امروز منقرض شده‌اند، ستایش می‌شده است. بنابراین شاید بتوان او را قدیمی‌ترین خدای کیهان دانست...»

حرفش به هواداران متعصب یکی از این گروههای دست دومی شبیه بود که نژاد یا سرزمین خودشان را برتر از همه می‌دانستند. چنین برداشتی از یک دازیمدا به قدر کافی عجیب بود، چه رسد به این که طرف دانشمندی چنین نامدار هم باشد. از فکر این که حرفهای نامفهومش در دست ایلوپرستان به چه ابزار تبلیغی خطرناکی تبدیل می‌شود، به خود لرزیدم. اما با این وجود همه‌ی

حرفهایش هنوز مبهم و نامعلوم بود. آدم چیزی بگویم که سروان پیشدستی

□ □ □ □ □ □ □ □ سشی را که در مغز دومم شناور بود، طرح کرد

که در کنار چیزی ایستاده بودند. بدنشان دو زائده‌ی حرکتی در بالا و پایین داشت و یک سر، و اندامشان تقریباً به آسگارتها شبیه بود، با این تفاوت که دم نداشتند. موجودی که جلوتر ایستاده بود و اندامی درشت‌تر داشت، یکی از اعضای حرکتی‌اش را به بالا بلند کرده بود و پنج برجستگی روی آن را باز کرده بود.»

گفتم: «خوب، یعنی می‌خواهید بگویید گونه‌ای وجود داشته که توانسته فضاییما به فضا بفرستد اما ابزار لازم برای ذخیره‌ی اطلاعات به زبانهای معیار کیهانی را نداشته؟ در نتیجه ناچار شده مثل صدفهای هنرمند دریاها، رگ‌ها شکل خودش را روی یک صفحه‌ی دو بعدی حک کند؟ این که یک گونه‌ی منقرض شده چنین روش ابتدایی‌ای برای اعلام حضورش در کیهان پیدا کرده، خیلی جالب است. اما ربطش را به ایلوپرستان نمی‌فهمم.»

محقق گفت: «ربطش از اینجا معلوم می‌شود که چند سال قبل، وقتی در

یکی از منظومه‌های دورافتاده‌ی خارجی در قلمرو امپراتوری به همراه ماهیگیران سرگردان سفر می‌کردم، چیزی را در تور انداختند که بعدها معلوم شد چمدانی است که احتمالاً در جریان سانحه‌ای در کهکشان رها شده است. در این چمدان مجموعه‌ای از اشیا وجود داشت که نشان می‌داد دارنده‌اش یکی از همین موجوداتی است که تصویرش را می‌بینید. از آنجا که چمدان یاد شده برای مدتی بسیار طولانی در فضا سرگردان بود، بخش عمده‌ی مواد قابل تجزیه‌ی داخل آن منهدم شده بود. اما یک چیز عجیب در آن وجود داشت که بعدها معلوم شد چیزی شبیه به کتاب است. اما برخلاف کتابهای ما، یک صفحه‌ی انباشته از اطلاعات الکترونیکی نبود، بلکه مقدار زیادی ورقه‌ی سلولزی بود که به هم دوخته شده بودند و رویشان با ماده‌ای رنگی چیزهایی نوشته بودند.»

سروان گفت: «برخی از بومیان دارما هم به این ترتیب اطلاعات خود را

نگاهداری می‌کنند.»

محقق گویی دوستی قدیمی را یافته باشد، گفت: «آفرین بر شما، دقیقا همین‌طور است. من هم از روی همان‌ها فهمیدم که این نوعی کتاب است. من سالها وقت صرف کردم تا ساختار زبانی این متن را بفهمم و تا حدودی آن را ترجمه کنم. در همان چمدان یک دیسک حاوی اطلاعات صوتی هم بود و بنابراین امروز ما تا حدودی می‌دانیم که انسان‌ها چگونه حرف می‌زده‌اند.»

توافقی که انگار بین محقق و سروان شکل گرفته بود را نمی‌فهمیدم. گفتم:

«اما همه‌ی این حرفها، چه ربطی به ایلوپرستها دارد؟»

محقق گفت: «این کتاب توسط کسی به نام دیوان نوشته شده بود. در واقع اسم کتاب دیوان حافظ بود. که احتمالا حافظ اسمی رمزی برای ایلو است.»

گفتم: «حافظ؟ ایلو؟ چه ربطی دارند؟ مگر نمی‌گویید اینها نژادی بوده‌اند که میلیونهای سال قبل از ظهور حیات بر دارما منقرض شده‌اند؟ ایلو هم دینی است خاص دارما، پس اینها نمی‌توانند به هم مربوط باشند.»



محقق گفت: «چرا، هستند. توصیفهایی که از ویژگیهای حافظ در این کتاب وجود دارد خیلی شبیه به ایلو است. حافظ به چیزی به نام «می» مربوط است، که احتمالاً همان برکت دادنِ خودمان در دارماست، و با استعاره‌ی نوشیدن بیان می‌شده، درست همان طور که در زبان بویایی دازیمداها از برکت حرف می‌زنند. همچنین به جایی به نام خرابات اشاره شده که حافظ در آنجاست. خرابات اسمی است که از نظر ریشه با معبدهای ایلوپرستان شباهت زیادی دارد. کلمه‌های دیگری هم هست که اگر درست تفسیر شود، نشان می‌دهد که ایلو همان حافظ است. مثلاً یک چیزی به اسم خرقة هست، که باید همان کلاهخود ایلوپرستها باشد، یا رند، که انگار نوعی رنده بوده که در مراسم قربانی ایلو هنگامی که دو خورشید دارما در امتدادی مشترک قرار می‌گیرند...»

ویسپات ناگهان از کوره در رفت: «می‌بخشیدا اوستا، اما این حرفها که شما می‌زنید خیلی عجیبه. با این آسمون و ریسمون به هم بافتن می‌شه هر

چیزی رو به هر جایی ربط داد. خودتون گفتین این موجودات قبل از پیدایش تمدن دازیمداها منقرض شدن، پس ارتباط اون کتابه با ایلو هم جز خیالات نیست. برام عجیبه از این که شما همچین حرفی می‌زنین. اگه این حرفا رو از یه دازیمدای قوم‌گرا می‌شنیدم جا نمی‌خوردم ولی...»

چشمان مرکبم را به محقق دوخته بودم و دیدم که چطور با پرخاش ویسپات خشمگین شد. وقتی متوجه شدم در مغز اولش موجی از هیجان سر برکشیده، موقعیت را مناسب دیدم و پیش از آن که بتواند حرفی بزند، گفتم: «راستی استاد، در مورد هورپات‌ها چه می‌دانید؟»

یکه‌ای خورد و گفت: «هورپات‌ها؟ آنها به این موضوع چه ربطی دارند؟»

گفتم: «شاید ربطی نداشته باشند. فقط می‌خواستم در موردشان بیشتر بدانم.»

گفت: «خوب، کلیات موضوع را که همه می‌دانند، آنها تنها موجوداتی

هستند که می‌توانند شکل تمام جانداران دیگر را تقلید کنند. تقلید کننده‌هایی مادرزاد هستند. یعنی در چشم به هم زدنی به شکل هر موجودی در می‌آیند. آن‌ها نه تنها در ظاهر، بلکه محتوای ژنتیکی دیگران را هم به همین سادگی تقلید می‌کنند. اسطوره‌ای هست که می‌گوید بیشتر جمعیت‌شان در کل کیهان پراکنده شده، و انجمنی سری دارند که هدفش کنترل کل کهکشان است. همه‌شان هم شکل موجودات نژادهای دیگر را به خود گرفته‌اند، و بنابراین تشخیص داده نمی‌شوند.»

سروان گفت: «اطلاعاتی که در مورد آنها در دانشگاه هست چه قدر کامل است؟»

محقق با غرور گفت: «خیلی کامل است. یکی از شاگردان خودم داده‌های مربوط به آنها را از سیاره‌ی زادگاهشان گردآوری کرده. می‌دانید که، در واقع اگر از زادگاهشان خارج شوند زود می‌میرند...»

سروان گفت: «یعنی اطلاعات ژنتیکی‌شان هم آنجا هست؟»

محقق برای لحظه‌ای مکث کرد، معلوم بود که مغز اول و دومش درگیر تعارضی شده‌اند. بعد گفت: «عجب، دومین بار است که در چند روز گذشته در این مورد از من می‌پرسند.»

حس کردم دارم به پاسخ نزدیک می‌شوم. بر سروان پیشی گرفتم تا پرسش تعیین کننده را طرح کنم: «بسیار خوب، کس دیگری که در این مورد از شما پرسید که بود؟»

محقق با چشمان مرکبش به من خیره شد و گفت: «چطور شما نمی‌دانید؟ همان کسی بود که می‌خواست بداند اطلاعات ژنوم هورپاتها در موزه‌ی دانشگاه کامل هست یا نه. فکر می‌کردم به شما مربوط باشد، چون یک افسر اداره‌ی امنیت بود...»



چند روز پیش از انتشار این شماره از سیمرغ، خبر ناگوارِ درگذشت بانو سیمین بهبهانی را شنیدیم. با دوستان گرامی‌ام استاد علیرضا شجاع‌پور و دکتر امیرحسین ماحوزی قرار بر این داشتیم که مراسمی برای بزرگداشت او برگزار کنیم، و دریغ که این برنامه بدون حضور ایشان و به یادبودشان انجام خواهد پذیرفت. به عنوان مقدمه‌ای برای آن، چند شعر از او را

در این شماره می‌گنجانم. احتمالاً بعدها سیمین بهبهانی به خاطر نوآوری‌هایش در بازی با وزن غزل در یادها ماندگار خواهد شد، و برای این بخش هم چند نمونه از این کارهایش را برگزیده‌ام.



گفتی که می‌بوسم تو را، گفتم تمنا می‌کنم

گفتی اگر بیند کسی، گفتم که حاشا می‌کنم

گفتی ز بخت بد اگر، ناگه رقیب آید ز در

گفتم که با افسونگری، او را ز سر وا می‌کنم

گفتی چه می‌بینی بگو، در چشم چون آیینه‌ام

گفتم که من خود را در آن، عریان تماشا می‌کنم

گفتی که از بی‌طاقتی، دل قصد یغما می‌کند

گفتم که با یغماگران، قدری مدارا می‌کنم

گفتی اگر روزی تو را، گویم ز کوی من برو

گفتم که صد سال دگر، امروز و فردا می‌کنم

گفتی اگر از پای خود، زنجیر عشق وا کنم

گفتم ز تو دیوانه‌تر، دانی که پیدا می‌کنم

یکی مثلاً اینکه

همیشه همین طور است کمی به سحر مانده،

که دلهره می ریزد در این دل وامانده.

چگونه؟ چه می دانم یکی مثلاً اینکه،

از آنچه باید کرد هزار دگر مانده.

یکی مثلاً اینکه چگونه نگه دارم!

امانت یاران را به چنگ خطر مانده.

یکی مثلاً اینکه به خاک فرو خفتند،

و خون قلم هاشان به کوی و گذر مانده.

چه سرخ و چه عطر آگین! شکفته ولی خونین،

گلی که جدا از بن کنار تبر مانده.

خسونت این آزار اگر کم اگر بسیار،

چو خنجر و چون سوزن میان جگر مانده.

بود که بر آرد سر قیامت از این مجمر،

که در دل خاکستر هنوز شرر مانده.

دریچه که روشن شد امید کرم دارم،

کتری جوشانی که زمزمه گر مانده.

ز چای که می ریزم نصیب نمی یابم،

خیال پریشانم به جای دگر مانده.

پر از شکرش کردم حواس کجا دارم!

دقایق معدودی به وقت خیر مانده.

خبر همه وحشت بود سیاهی مواجش،

فشرده چو کابوسی به پیش نظر مانده.

هجوم خبر در سر هراس خطر در دل،

چنان که به فنجانم رسوب شکر مانده .



دوباره می‌سازمت وطن!	اگر چه با خشت جان خویش	چو کوه می‌بخشدم شکوه	به عرصه‌ی امتحان خویش
ستون به سقف تو می‌زنم ،	اگر چه با استخوان خویش	اگر چه پیرم، ولی هنوز	مجال تعلیم اگر بود
دوباره می‌بویم از تو گل	به میل نسل جوان تو	جوانی آغاز می‌کنم	کنار نوباوگان خویش
دوباره می‌شویم از تو خون	به سیل اشک روان خویش	حدیث «حب الوطن» زشوق	بدان روش ساز می‌کنم
دوباره یک روز روشنا	سیاهی از خانه می‌رود	که جان شود هر کلام دل	چو برگشایم دهان خویش
به شعر خود رنگ می‌زنم	زآبی آسمان خویش	هنوز در سینه آتشی به جاست	کز تاب شعله‌اش
اگر چه صد ساله مرده‌ام	به گور خود خواهم ایستاد	گمان ندارم به کاهشی	زگرمی دودمان خویش
که بر درم قلب اهرمن	به نعره‌ی آنچنان خویش	دوباره می‌بخشیم توان	اگر چه شعرم به خون نشست
کسی که «عظم رمیم» را	دوباره انشا کند به لطف	دوباره می‌سازمت به جان،	اگر چه بیش از توان خویش

نفسی برون نمی‌آید، چه فضای وحشت‌آلودی

به هوای غول فرمانبر سر کوزه از چه بگشودی

همه جا تنوره‌کش دیوی، پی هر تنوره‌ای دودی

چو ز خدمتت گریزان شد تو به خدمتش کمر بستی

به چمن اگر فراز آیی، به نهیب گویدت غولی

ز تو هر درم که خواهان شد تو بر آن سرانه افزودی

که چمن ز ماست، لطفش را ز چه با نگاه فرسودی؟

ز کنام تا برون آمد ز کرانه بوی خون آمد

چو ز راه خسته باز آیی، به پناه سایه‌ای منشین

پی آن خطا پشیمانی دهد دگر تو را سودی

نه که از تو گزمه‌ای پرسد: ز چه بی‌اجازه آسودی؟

نه چراغ سرخ بر کردی نه اشاره بر خطر کردی

به هوای عیش آب‌شخور ز چ گام خسته می‌داری؟

عجبا عبور نکبت را، ز چه رو مجاز فرمودی؟

پی آب خوش مرو، کاینجا ز گدازه می‌رود رودی

نفسم برون نمی‌آید، به نشان آن که نکبت بس

به میان پنجه افشردت به بسی شکنجه آزدت

تو بگوی شوربختی را که ز حد ما فزون بودی!



از شعرهایم:

تضمین هفتم

گوهر عقل بفرسود ز غوغای کنشت

آتشی گمشده در قلب یقین گشت آنگشت

آزمندان لب حور جهان ساخته زشت

بذر نادان ز ازل خالقشان پوچ بکشت

«عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت»

زاهد گول توهم زده‌ی گول تراش

قصه‌ها ساخته در مدح خود و قدح خداهش

باید این نکته نیوشید و خروشیدن فاش

که سلحشور صف عقل نرنجد ز خراش

«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت»

آن که می‌گفت ز تیمار بغ و عهد الست

زاع خود خواست کند چیره به هر باغ که هست

با ره آینه آن رند قلندر پیوست

مست از بنگ یقین بر سر هر راه نشست

«همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

همه جا خانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت»

زنگ زد بر تن آینه شکوه سدها

رفتگان در غضب و شرم از این آمده‌ها

چون خشایار که بشکست تب بتکده‌ها

باید آشفته به شادی شب ماتم زده‌ها

«سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها

مدعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت»

عنکبوتی شده‌ای تلخ زبان، سست عمل

فرش اوهام بیافی و تنی تارِ جدل

چند با قصه‌ی حوری و غم شیر و عسل؟

بگسل ای طفل ز شب، ناف تو از وی بگسل

«نامیدم مکن از سابقه‌ی روز ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت؟»

وهم و افسانه دگر هیچ مباف از این پس

قصه کوتاه کن و ژاژ مخا باز عبث

نه مرا بیم ز دام است و نه سودای قفس

گو بیا گیر مرا، شحنه، نترسم ز عسس

«نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت»

چند روزی گذرا بودم و جستم کامی

ز لب لعلِ پری‌رویی و مه‌اندامی

چند دفتر غزل و وقتی و شروین نامی

بزم یاران و کتابی و چه خوش ایامی

«حافظا روز ازل گر به کف آری جامی

یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت»



رسم‌های نیک شد از یاد و گردون رنگ باخت

شد خرافه عادت و از این جَرَبِ ایران گداخت

نور و گرمی، آتش و روز کیان را یاد نیست

دولت نوروز طی گشت و بهار اورنگ باخت

قصه‌ی آتشکده گشته فراموش و به باد

آتش از حرص خسان بر برگ‌های زند تاخت

گله گله جغدها بر کاخ‌ها در بار عام

شیون زاغان به درگاه خدایان چامه ساخت



شهر نفت

قصه‌ای اسطوره گشت و چامه‌ای پایان گرفت

زندگی تاریخ گشت و توسن امروز رفت

سنگ‌ها غلطید در بستر، چو جلبک قعر رود

رنگ‌ها فرسوده گشت و موج‌ها از مهر تفت

شاخ‌ها آزد از باد و خزان لشکر کشید

نوبهاران پیر شد از رنج‌های شهر نفت

کشور خورشید شد گریان، ترازوها شکست

رنگ‌ها آلوده شد زیر زبرجد طاقِ هفت

زیر این آشوب سنگین، خاک شد بر باد سرد

از ازل تکرار در این شهر گشته پایگیر

پیکر سیمرغ از نفرین تندر شد فرود

کودک نوآوری در زیر زخم رسم مرد

زرد شد آینه‌ی سقراط از این شوکران

قاعده چون بندها بر پایها شد استوار

گشت حلاج خرد بر دار، باز از زخم سود

بینوایان زیر وزن رسمها رنجور و خُرد

پیکر آزادگی از رنج غل دیوانه گشت

هرچه زیبا و فریبا بود، بس دشنام دید

نام ایران از ستم آشفته، تب کرده کبود

و آنچه ناپاک است و زشت از ناکسان تشویق خورد

هرچه از فرهنگ بود اینجا همه از یاد رفت

آن مبادا این فسون تیره ماند تا ابد

بار دیگر رسم شد پس آن پلیدی‌ها که بود

آید آن روزی که دستی زنگ از آینه برد





باید این تومار چرکین بار دیگر پاک کرد

باید این ننگِ ابد از قلب پاک خاک شست

باید از آسودگی یک چند دوری خواستن

باز با شمشیر شعر آن دژ نمودن خوار و سست

باید این نیزار اندوهی که دوران کشت کرد

جمله را سوزاند از بیخ و دگرباران برست

باید آخر یک زمان این ظلمها آخر شود

باید آخر آن نمودن، راست کآن بود از نخست

بر دروازه‌های جندی شاپور...

نوروز 1386

چه قشنگ است این گل زرد

چه دلاویز آن لاله

چه شکوهی

که شقایق

شبِ ژاله

لبِ اختر زمزمه کرد

چه برومند این خاک است

چه تنومند اوج کُنار

چه شکوفا

تن کوهی

که بر آن زد تکیه نبرد

چه فریبا دختر شرم

چه شکیبیا قلعه‌ی پیر

چه ستوهی

که شکسته

دل دژ اینسان فاش

چو زبانه زد گل درد

عجب آسان پیکر دیو

تن جم را کرده دو نیم

عجب آهن



چو حسادت

زده رخنه در دیوار

شده بنده

کشته قدرت در دل مرد

من و صخره

من و تندر

چه شگفتا، یاد آرم

ز تهمتن

ز خدایان

ز شقایق

وآن گل زرد

مدارهایی از تشدید بازنمایی هستند که خودآگاهی و نظام‌هایی ارتباطی مانند زبان را هم‌چون محصولی جانبی پدید می‌آورند. خودانگاره و انگاره ساختارهایی مشابه دارند و به شکلی همخوان در دستگاه نشانگانی یکسانی رمزگذاری می‌شوند. هر چند یکی از آنها (خودانگاره) برای من اهمیتی محوری دارد و دیگری (انگاره) هم‌چون ابزاری برای مدیریت آن عمل می‌کند.

☛ از خود بیگانگی: من، همان خودانگاره است. خودانگاره برآیندی از انگاره است. پس من به انگاره‌اش در چشم دیگری فرو کاسته می‌شود.

☛ تله‌ی دیو سپید: جلب توجه دیگری و برساختن انگاره‌ای شایسته از هستی داشتنِ درست و شایسته مهم‌تر قلمداد می‌شود. من ایجاد تصویری دلپسند از خود را به دلپسند بودن در واقع ترجیح می‌دهد.

☛ راهبرد رستم: هستی داشتنِ بی‌مهابا و بی‌پروا، یعنی باور به این که اگر شکل هستی من ارزشمند و نیرومند باشد انگاره و خودانگاره‌ام هم خود به خود در چشم دیگری شایسته و سزاوار خواهد شد، و اگر نشد هم چندان مهم نیست!



خودانگاره

☯ انگاره - خودانگاره

☞ من - دیگری، جم، فراز

⌘ اصل آینه: تصویر ذهنی من از دیگری، انگاره، و تصویر ذهنی من از من، خودانگاره نام دارد.

اندرکنش من و دیگری در حوزه‌ی بازنمایی باعث می‌شود تا تصویر ذهنی «من از من» و «من از دیگری» در قالبی زبانی رمزگذاری شود. من و دیگری تصاویر از یکدیگر را در خود منعکس می‌کنند و چگونگی بازتاب یافتن خود در دیگری را نیز بار دیگر بازنمایی می‌کنند. پس، انگاره و خودانگاره در واقع



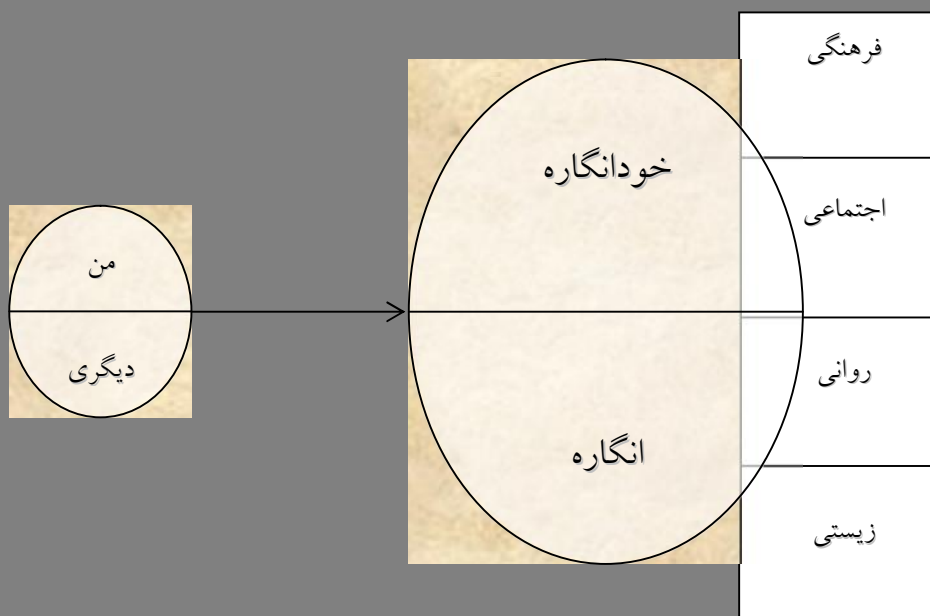
🔔 عناصر تشکیل‌دهنده‌ی انگاره و خودانگاره چه چیزهایی هستند؟ آیا

می‌توان سیر تکاملی برای ظهور و دگردیسی این دو ترسیم کرد؟ آیا می‌توان به

وجود چهار لایه انگاره و خود انگاره در سطوح فراز قایل بود؟

📖 از دیگران انگاره بگیرید و خودانگاره‌ی خود را در هر چهار سطح فراز

ترسیم کنید. آیا می‌توانید به نقشه‌ای از خودتان دست یابید؟





حمله کرده است. کمی بعد، این جریان به سیلابی از اخبار وحشتناک و خوف‌انگیز بدل شد که به خصوص مردم ایران و کشورهای همسایه را سخت نگران ساخت.

در ضرورت بازسازی نگاه ایرانی‌شهری

خوف داعش

گروهی که خود را دولت اسلامی عراق و شام (داعش) می‌خواندند، ابتدا، در ۲۰۰۳، شعبه‌ای از القاعده‌ی عراق بودند. بعدتر این دسته در ستیزه‌های مخالفان با دولت بشار اسد حضوری مؤثر داشتند و در همین هنگامه هم به سال ۲۰۱۳ استقلال خود را از القاعده اعلام کردند و دعوی تاسیس دولت پیدا کردند. این گروه در تاریخ کوتاه‌شان از حمایت مالی و تسلیحاتی عربستان سعودی و آمریکا برخوردار بوده‌اند و ایدئولوژی‌شان

طی یکی دو ماه گذشته در لا به لای بازار اشباع شده‌ی خبرهایی که در بنگاه‌های خبرپراکنی گردش می‌کرد، خبری منتشر شد که در ابتدای کار افکار عمومی آن را چندان جدی قلمداد نکرد. خبر آن بود که گروهی مسلح به اسم داعش به شهر موصل و سایر شهرهای شمال عراق و جنوب سوریه

هشت ساله که چند روز پیش فیلمش همراه پدرِ مجاهدش در رسانه‌های عمومی پخش شد و سر بریده‌ی قربانی نگون‌بختی را در دست داشت، انگار در استرالیا پرورده شده است.



مشتقی از هژمونی وهابی حاکم بر عربستان است. شعارشان بازگشت به اسلام ناب قدیم است و در این راه قرائتی خشن و غیرانسانی را در درون سنت سلفی‌ها مراد می‌کنند. رهبرشان (ابوبکر بغدادی) مدعی است که دولتی مستقل را در عراق و شام تاسیس کرده است. سربازانش اغلب سیاهپوش‌اند و معمولاً نقاب بر چهره دارند و به خاطر خشونت و خونریزی بی‌مهابا و رفتار غیرانسانی‌شان به سرعت مشهور شده‌اند. تخمین‌ها نشان می‌دهد که چهل درصد از نیروهای چند هزار نفری‌شان از کشورهای غربی به منطقه آمده‌اند، و شمار زیادی از اعضایشان تحصیل کرده و دنیا دیده هستند. چنان که خود ابوبکر بغدادی فارغ‌التحصیل حقوق از دانشگاه بغداد است و پسر بچه‌ای هفت

پیروان داعش در زمانی بسیار کوتاه شهرهای بسیاری را مورد حمله قرار داده و تسخیر کرده‌اند، و تقریباً هر جنایتی را که بتوان تصور کرد انجام داده‌اند. آنها اسیران را به طور دست جمعی به جوخه‌ی اعدام سپرده‌اند، مردان و زنان و کودکان غیرنظامی را زنده به گور کرده‌اند، اموال مردم را به اسم جهاد غارت کرده‌اند، زنان را به بردگی گرفته‌اند و شکنجه و تجاوز و آدمکشی در قلمروشان امری عادی محسوب می‌شود. رفتار این جهادیون تازه به میدان آمده یادآور کردار قبایل وحشی و بدوی‌ایست که چند قرن پیش در همان منطقه به همان شهرها تاختند و در مردم صلح‌جوی منطقه وحشتی بزرگ برانگیختند.

فهم داعش و دستیابی به دارویی برای دفع داعش امروز ضرورتی برای همه‌ی ماست. به خصوص در این روزها که این گروه به چهل کیلومتری مرز ایران رسیده و خواب آرام دلخوش کنندگان به مرزهای نوینباد را نیز آشفته ساخته است. داعش تنها یک جریان تروریستی یا یک جنبش بنیادگرایی خشن و ضدانسانی نیست، بلکه حلقه‌ای از یک زنجیره‌ی بزرگتر از جریانهای سیاسی و اجتماعی است که سراسر قلمرو ایران زمین را در خود غرقه ساخته است. یک روز بلشویکهای سرخی بودند که مردم باکو را کشتار می‌کردند و پان‌ترکهایی که ارمنیان و آسوریان آناتولی را قتل‌عام می‌کردند، و حالا طالبان و القاعده در مرزهای غربی این اقلیم هستند و داعش در مرزهای شرقی. قرن

خونینی که بر مردم ساکن در این پاره خاک از گیتی گذشته، ضرورتِ

بازاندیشی درباره‌ی مفهوم بودن بر این پاره از خاک را گوشزدمان می‌کند.

ضرورتی که اگر دریافته نشود، در هر نسل شاهد ظهور داعشی تازه خواهیم

بود. چندان که قرنی است نسلهای پیاپی چنین بلایی را با دیدگانی هراسان و

خواب‌آلود نظاره کرده‌اند.



ضرورتِ فهمِ ایران زمین

ایران زمین حقیقتی تاریخی است. دشوار است در تاریخ و جغرافیای

گیتی بگردیم و حقیقتی عینی‌تر از ایران زمین پیدا کنیم. منظور از عینیتِ این

حقیقت، البته فراروندگی و تقدس و منسوب ساختن امری متافیزیکی بدان

نیست. تنها عینیتی خارجی و مستقر بر زمینِ سخت شواهد علمی را منظور

دارم که روشن و شفاف و دقیق و معلوم باشد و با اسناد تاریخی و شواهد

عقلانی و نمودهای رسیدگی‌پذیر بتوان «وجود داشتن» اش را در جهان خارج

نشان داد. ایران زمین قلمروی جغرافیایی است که در میان آبها و کوهها

محصور است. پهنه‌ای گسترده در فاصله‌ی هندوکش تا مدیترانه از یک سو، و

گستره‌ای که از خلیج پارس و ادامه‌اش تا باب‌المنذب در جنوب، تا دریاچه‌ی مازندران و دریا‌ی خوارزم و دریا‌ی سیاه در شمال کشیده شده است. این قلمرو جغرافیایی را از آن رو می‌توان با یک اسم خطاب کرد، که مردم ساکن در آن برای پنج هزاره شبکه‌ای درهم تنیده از روابط اقتصادی و فرهنگی و سیاسی را با هم تجربه کرده‌اند، و از دو و نیم هزاره قبل تا به امروز، مدام در جزر و مدهایی سیاسی تاسیس و فروپاشی دولتهایی را شاهد بوده‌اند که برای سه تا پنج قرن سراسر این قلمرو را متحد می‌ساخته، و بعد (معمولا زیر فشار حمله‌ی خارجی) تباه و نابود می‌شده‌اند.

ایران زمین یک حوزه‌ی جغرافیایی است که از دیرباز هویت سیاسی و فرهنگی خاصی را برای ساکنانش فراهم آورده است. برای قرنهایی طولانی است که مردم این منطقه نوروز را جشن می‌گیرند، منظومه‌ای از ادیانی یکتاپرست را روادارانه قبول دارند، زبان ادبی و فرهنگی مشترکی (در هزاره‌ی قبل، پارسی) را به کار می‌گیرند، و در برابر هجومهای خارجی -در حضور یا غیاب دولتهای متمرکز و فراگیر- همچون نظامی یکپارچه عمل می‌کنند. ایران زمین همان واقعیتِ مگویی است که مثل تابویی بر گفتمان سیاسی مدرن سنگینی می‌کند. واقعیتی که باید با اشاره‌هایی خنثا مثل خاورمیانه بدان اشاره

کرد. اشاره‌هایی اروپامدارانه، نوساخته، و عاری از ارجاع به هویت تاریخی

مردمی که در این قطعه از زمین می‌زیسته‌اند.

جهان امروز جغرافیایی است که در میان بیش از صد دولت-ملت

تقسیم شده است. دولت-ملتهایی که پاره‌ای از جغرافیا را در اختیار دارند، اما

پیشینه‌ی تاریخی بیشترشان از دو سه قرن فراتر نمی‌رود. در این دنیایی که از

حدود صد و پنجاه دولت-ملت آن، نزدیک صد و چهل‌تایشان از دوران نادر

شاه به بعد زاده شده‌اند، فهم ایران زمین دشوار شده است. چرا که در اینجا با

ملتی روبرو هستیم که عمری بسیار دراز را با دولت یا بی دولت سپری کرده

است، عمری که باید با مقیاس هزاره شمرده شود، و نه دهه یا قرن.

کشور ایران امروزی، که بازمانده‌ی تراشیده و تجزیه شده‌ی این

حقیقت تاریخی-جغرافیایی است، با پیشینه‌ی صد و پنجاه ساله‌اش حقیقت و

عینیتی کمتر از ایران زمین دارد، و سایر خرده کشورهای احداث شده در این

قلمرو تمدنی نیز چنین وضعیتی دارند. امروز فهم ایران زمین دشوار شده، چرا

که وحدت سیاسی ایران زمین به خاطره‌ی دوردستی می‌ماند که یک و نیم

قرن از آن گذشته است، و خزانه‌های دانایی ما و منابع و مراجع خرد سیاسی

ما، به سرزمینهایی منتقل شده که پیشینه‌ی ملی‌شان از همین حدود فراتر

نمی‌رود. دیرزمانی است که ما با ذره‌بینی تیره و تار مشغول بررسی غولی

بزرگ و بیمار هستیم که ابعاد و شکل و شمایل و دردش در چنین پنجره‌های تنگی نمی‌گنجد.

هرچند امروز ایران زمین به عنوان یک سیستم جغرافیایی تاریخی عینی و ملموس نمود خود را از دست داده و هویت فرهنگی و سیاسی‌اش رنگ باخته، اما هنوز فهم بسیاری از رخدادهایی که در این حریم رخ می‌دهد، بی‌توجه به پیشینه و معنای آن ممکن نیست. دورانی که ما ساکنان ایران زمین

در آن زندگی می‌کنیم، از اواخر دهه‌ی 1350 خورشیدی تا به امروز، با جنگ و انقلاب و شورش و درگیری‌های قومی و دینی آلوده بوده و تاریخ نسل ما را به خون آغشته است. فهم اختلالی که این آشوب و خشونت پر دامنه را در

این جغرافیای (به لحاظ تاریخی) امن و آرام پدید آورده، تنها زمانی ممکن می‌شود که ظرف زمانی و مکانی نگاهمان را به کل این جغرافیا بسط دهیم و امتدادش را در درازنای کل این تاریخ امتداد بخشیم. آنگاه جریانهایی مثل القاعده، داعش، و مشابه آنها فهمیدنی خواهند شد و تنها در آن هنگام است که راهبردهای حل این چالشها از حالت دارویی موضعی و بی‌رمق گذر خواهد کرد و درمانی ریشه‌ای را ممکن خواهد ساخت.



ظهور خشونت انقلابی در قرن بیستم

قرن بیستم به لحاظ شمار انسانهایی که به دست انسانهای دیگر کشته شدند، بی‌نظیر بوده است. قرن بیستم را چنان که بین مورخان مرسوم است، باید بسته به اولویت دادن به متغیرهای سیاسی یا نظامی از حدود ۱۸۹۰ یا ۱۹۱۴ میلادی آغاز کرد، و تا حمله‌ی ۱۱ سپتامبر امتدادش داد، که این آخری بنا به توافق صاحب‌نظران رخدادِ آغازگرِ قرن بیست و یکم است.

قرن بیستم در این معنی دو جنگ جهانی وحشتناک، زنجیره‌ای از جنگهای محلی اما به همان اندازه خونین و مهیب، و مجموعه‌ای خونین از انقلابها و درگیری‌های قومی و دینی و نژادی را در خود جای می‌دهد. در

جنگ جهانی اول و دوم تلفات انسانی سپاههای درگیر در جنگ به ارقام باور

نکردنی ۶۰-۴۰ سربازان می‌رسید و در جریان پیروزی و تثبیت دولتهای خودکامه‌ی کمونیست بر چین و کامبوج رقم به همین ترتیب تکان دهنده‌ی ۳۰-۱۰ کل جمعیت این کشورها طی سه سال تا سه دهه به دست انقلابیون بلشویک-مائوئیست-خمر سرخ کشتار شدند.

دولتمردان ایران زمین در قرن بیستم تلاشی جانکاه به عمل آوردند تا در جنگها و درگیری‌هایی که جهان را در خود غرقه می‌ساخت وارد نشوند و از آن لطمه نبینند. اما با این وجود این قلمرو در سراسر این قرن گرانگاهی برای تولید تنش باقی ماند و هم آخرین انقلاب کلاسیک تاریخ مدرن در این

سرزمین رخ داد و هم آخرین جنگ کلاسیک تاریخ، که در ضمن یکی از طولانی‌ترین و پرتلفات‌ترین جنگهای منظم قرن بیستم هم بود. ایران زمین در سراسر این دوران در وضعیت تجزیه‌ی سیاسی بوده و قلمروش بین پنج تا دوازده کشور تقسیم می‌شد. تنها بخش آن که در این مدت مستعمره نشد و اشغال بیگانگان در آن دوام نیافت، به اصطلاح قدما دلِ ایرانشهر بود که همین کشور ایرانِ امروزی ما باشد، و در همین جا بود که آخرین انقلاب و جنگ کلاسیک رخ نمود.

یکی از نشانه‌های قرن بیستم، که به جنگها و خونریزی‌های یاد شده

دامن زد و ماشه‌ی آغازِ بسیاری از آنها را کشید، ظهور ایدئولوژی‌های

ستیزه‌جوی جهان‌شمول بود. از همان ابتدای قرن بیستم، ایدئولوژی‌های سیاسی بانفوذی در اروپا شکل گرفتند که به شکلی تحکم‌آمیز انسانِ آرمانیِ مدرن را تعریف می‌کردند. بر مبنای این صورتبندی‌های تازه از غایتِ مطلوبِ انسانِ نو، جنبشهایی اجتماعی شکل گرفت که هدف‌شان به کرسی نشاندنِ این آرمان، حتا به زور بود. پیشاهنگ این جریان، و نیروی تعیین کننده در صورتبندی نظریِ این شکل تازه و خشن از «پیشرفت»، مارکس بود و به این ترتیب تقریباً همه‌ی جریانهایی که بعد از آن در سراسر قرن بیستم خواهانِ تغییر سریع و شتابزده و زورمندانه‌ی جهان بودند، یا مستقیماً مارکسیست

بودند و یا (مثل جنبش فاشیسم یا بنیادگرایی اسلامی نو) از پیروان وی تاثیر پذیرفته بودند.

آنچه که جنبشهای مارکسیستی آغاز قرن بیستم را نیرومند و محبوب و بانفوذ می‌ساخت، شور انقلابی‌شان بود و وعده‌ی دستیابی سریع به بهشتی دلپذیر و البته دعوی سخن گفتن از زبان ستمدیدگان و فرودستان. اینها البته با ساختاری شبه‌دینی از ایمان به پیروزی نیروهای نیک (خلق، پرولتاریا، ستمدیدگان، استعمار شدگان، و...) تقویت می‌شد، به خصوص که با شیوه‌هایی مدرن و کارآمد از سازماندهی و سلسله مراتب دیوانسالارانه‌ی

مدرن سامان می‌یافت و رسانه‌های عمومی را بسیج می‌کرد و قدرتی سیاسی را به جریان می‌انداخت.

جنبشهای انقلابی قرن بیستم و دولتهایی که در ادامه‌شان تاسیس شدند، درباره‌ی کاربرد خشونت موضعی شفاف و روشن داشتند و معمولاً نه تنها آن را می‌پذیرفتند و ترویج می‌کردند، که گاه به تقدیس آن نیز می‌پرداختند و خشونت‌ورزی را بخشی ضروری و لازم از ترقی و پیشرفت تاریخ در نظر می‌گرفتند. این ترکیب جادویی از سه عامل سازماندهی نیروی انسانی با ایدئولوژی آرمانگرایی خشونت‌طلب به علاوه‌ی موضع‌هواداری از ستمدیدگان، بعد از جنگ جهانی دوم از درون غلاف اروپایی‌اش یکسره

بیرون آمد و بدنه‌ی جنبشهای انقلابی جهان سوم را شکل داد. جنبشهایی از سوی استعمارزدایی را ممکن ساختند و به سیطره‌ی سیاسی و نظامی غرب در مستعمره‌ها پایان دادند، و از سوی دیگر (معمولا) نظامهای سیاسی سرکوبگر و خودکامه‌ای را به جای ایشان بر مصدر قدرت نشانند.

واکنش ایرانی

تجربه‌ی زیسته‌ی مردم ایران زمین در قرن بیستم هم در تاریخ این قلمرو یگانه و بی‌نظیر بود، و هم در سطح جهانی و در دوران خودش از بقیه‌ی سرزمینها و تمدنها فاصله داشت. مردم ایران زمین در قرن بیستم همچنان خود را وارث تمدنی باستانی و بزرگ می‌دانستند که معمولا با قالبی

اسلامی-ایرانی صورتبندی می‌شد. این مردم در قرن بیستم به طور مستقیم در جنگها و کشمکشهای قدرتهای بزرگ شرکت نکردند، اما به اندازه‌ی این کشورها و گاه بیش از بسیاری از ایشان، تلفات دادند و با بحرانهای ناشی از قحطی و ستم نیروهای اشغالگر دست به گریبان شدند. به جز دل ایرانشهر که به شکلی معجزه‌آسا در میانه‌ی این توفان استقلال سیاسی خود را حفظ کرد، دورادور ایرانشهر به دست نیروهای استعمارگر غربی و شرقی اشغال شد و جمعیت آن به شکلی قانونمدار و شیک (در نیمه‌ی جنوبی: عراق و هند شمالی و پاکستان به دست انگلستان) یا خشن و وحشی‌گرانه و عریان (در

نیمه‌ی شمالی: قفقاز و آسیای میانه و افغانستان با سرنیزه‌ی روس) سرکوب شدند و کشتارهایی پیاپی را از سر گذراندند.

خشونت‌ی که در این دهه‌ها بر مردم ایران زمین عارض شده بود، معمولاً زیر فشار نیروهای خارجی شکل می‌گرفت. در شمال، کشتار مردم

باکو و تفلیس تنها با پشتیبانی ارتش سرخ از بلشویکهای قفقازی ممکن گشت، و در جنوب قحطی‌ای که طی جنگ جهانی اول ایران را به گورستانی

تبدیل کرد، بدون مدیریت نظامی انگلیسیان بروز نمی‌کرد. آنجایی هم که نیروهای بومی و محلی دست‌اندرکار کشتار مردمان می‌شدند، تاثیر

ایدئولوژی‌های نوآمده مشهود بود. چه در نسل‌کشی ارمنیان و آشوریان و

بعدتر کردها در ترکیه، و چه در جنگ تحمیلی و کشتار مقدماتی قبایل کرد و ایرانی در شمال عراق، بعید بود در غیاب ایدئولوژی‌های مدرن نوظهور و تمامیت‌طلبی مثل کمالیسم و بعث، کشتارهایی با این دامنه و شدت را شاهد باشیم.

در ابتدای کار، ایدئولوژی‌هایی که کشتن مردم غیرنظامی را مجاز می‌شمرد، آشکارا ماهیتی وارداتی و غیربومی داشت. شعارها در نیمه‌ی نخست قرن بیستم یکسره سوسیالیستی بود و چه کمالیستهای پان‌ترک و چه بعثی‌های پان‌عرب و حتا صهیونیست‌های فلسطینی، از دریچه‌ی شکلی شرقی شده از مارکسیسم بود که به جهان می‌نگریستند و حرکت خود را نیز به صورت متحد

اردوی شوروی در برابر امپریالیسم غرب آغاز کردند. بسیاری از آنها بعدتر از خشونت خود کاستند و شکلی دموکراتیک را پذیرفتند و به همین تناسب از قطب خاوری به مرجع باختری تغییر جهت دادند و مثل ترکیه کم کم در جریان جنگ سرد به اردوی غرب پیوستند.

در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، و به خصوص در ربع آخر این قرن، همگام با افول قدرت شوروی ترکیبی بومی از اسلام‌گرایی و شعارهای چپ‌گرایانه بود که میدان را به دست گرفت و جایگزین ایدئولوژی‌های قدیمی‌تر شد. ایران در این میان به صورت یک کانون صورت‌بندی نظری نقش ایفا کرد و به این ترتیب واپسین انقلاب کلاسیک تاریخ با پشتوانه‌ی دستگاهی نظری به

پیروزی رسید که هرچند از گفتمان چپ‌گرایانه پیروی می‌کرد و سازماندهی و ساخت مدیریتی کاملاً مدرنی داشت، اما شعارهایی مذهبی و محتوایی دینی و سنت‌گرا را در بطن خود حمل می‌کرد.

گفتمان ستیزه‌جویانه‌ی مشابهی به زودی در سایر بخشهای ایران زمین نیز نمایان شد و از آنجا به کشورهای دورتر نیز نشت کرد. در قیل و قال درگیری‌های جنگ سرد، اردوگاه غربی به این جمع‌بندی رسیده بود که این جریان نوی انقلابی با وجود گرایشهای ضدمدرن‌اش، دقیقاً به خاطر همین بنیادگرایی مذهبی‌اش، متحدی ارزشمند و زورمند در برابر خطر توسعه‌ی کمونیسم محسوب می‌شود. از این رو اتحادی شکننده میان غرب و این

جریانها شکل گرفت. اتحادی که در ضمن با تمایلی برای مهار این جریانها و جلوگیری از قدرتمند شدنشان نیز همراه بود. به این ترتیب بود که اردوگاه غرب به مجاهدان افغانستان یاری‌های ارزشمندی رساند و نقض برخی از قوانین بین‌المللی و شعارهای غرب‌ستیزانه‌ی ایرانیان در جریان جنگ تحمیلی را نادیده انگاشت. زیرا که اردوگاه شوروی به شکلی علنی با عراق متحد شده بود تا جلوی توسعه‌ی جریان اسلام‌گرای ایرانی در منطقه را سد کند، و این البته ضرورتی بود که از حضور نظامی روسها در افغانستان ناشی می‌شد.

محاسبه‌ی غربیان درست از آب در آمد و موج تازه‌ی اسلام‌گرایی

یکی از عواملی بود که فروپاشی اردوگاه شوروی را رقم زد. افغانستان به

زخمی خونین در پهلوی هیولای گرسنه‌ی شمالی بدل شد و مردمی که نواده‌ی سرکوب شده، ایران‌زدوده، روس‌شده، و مطیع ایرانیان آزاد و سرافراز دو سه نسل پیش بودند، بلافاصله بعد از شل شدن چنگال کرم‌لین زنجیره‌ای از دولتهای کوچک خودمختار را در جنوب امپراتوری سرخ بنا نهادند. دولتهای کوچک و بی‌ریشه‌ای که توسط همان رهبران بلشویک قدیمی با همان شیوه‌ی مستبدانه اداره می‌شدند، با این تفاوت که از کمونیسم به قوم‌گرایی در غلتیده بودند و به عنوان ایدئولوژی جایگزین، نیم نگاهی به بنیادگرایی اسلامی هم داشتند.

ترتیب دیگری تازه‌ی غرب، یعنی آن دشمن مهیبی که قرار بود جایگزین شوروی خطرناک باشد، بنیادگرایی اسلامی قلمداد شد.

در بیست سال گذشته کلکسیون‌ی کامل از سازمانهای نظامی کوچک و بسیار خشن در اقلیم ایران زمین زاده و پرورده شده‌اند. طالبان، القاعده و داعش تنها نمونه‌هایی از آنها هستند. برخی دیگر هستند که به قدرت دست یافتند و به صورت شاخه‌ای نظامی یا امنیتی از دولتی مستقر دگردیسی یافتند. چنان که در دولتهای بعثی سوریه و عراق یا دولت صهیونیستی اسرائیل رخ داد.



فروپاشی شوروی و انحطاط اردوی کمونیسم که اولویت اول غرب در سالهای جنگ سرد بود، به پیامدی نامنتظره منتهی شد، و آن هم تبدیل خاورمیانه به منطقه‌ای آشوبزده و آشفته بود که از سوی نسخه‌های رنگارنگی از بنیادگرایی ستیزه‌جوی اسلام‌گرا را بازتولید می‌کرد، و از سوی دیگر خشونت را تا درون شهرهای مرفه اروپایی و آمریکایی صادر می‌کرد. به این

در نگاه نخست، سازمانهای سرکش و مبارزه‌جوی اسلام‌گرایی که

نامشان این همه در رسانه‌ها تکرار می‌شود، ناتوان و سست و شکننده به نظر

می‌رسند. طالبان در کل و در اوج موفقیتش موفق به بسیج چند ده هزار نفر

سرباز شد، و داعش که جدیدترین مسافر این کاروان است، بین پنج تا ده

هزار نفر نیرو دارد. به ظاهر ریشه‌کن کردن چنین سازمانهایی باید کار ساده‌ای

باشد. آن هم توسط ابرقدرتی مثل آمریکا که حضور نظامی‌اش در منطقه چند

ده هزار سرباز را در بر می‌گیرد، و یا حتی توسط دولتهای مستقر در این اقلیم،

که گاه مثل ایران توان بسیج ارتشهایی چند صد هزار نفره را دارند.

با این وجود تجربه‌ی دو دهه‌ی اخیر نشان داده که این سازمانها بسیار

دشوار سرکوب می‌شوند. دلیل کامیابی آنها، منتشر بودن الگوی مدیریت،

ریشه‌دار بودنشان در میان جمعیت‌های محلی، و محبوبیت شعارهای دینی‌شان

نزد بخشی از مردم منطقه است. اعضای این سازمانها معمولا جوان هستند و

در فضایی مدرن پرورش یافته‌اند. یعنی هرچند ممکن است مانند انقلابیون

نسل قبل‌شان ارزشهای مدرن غربی را مردود بدانند، اما دانسته یا نادانسته تا

گلو در پیکربندی (یا به قول هایدگر: گِستِل) تکنولوژیک مدرن از جهان فرو

رفته‌اند. به همین دلیل هم به رسانه‌های مجازی دسترسی دارند، تصاحب و

استفاده از سلاح‌های مدرن را خوش می‌دارند، و راه مشارکت در بازارهای

جهانی را خوب بلدند، چه مثل طالبان تجارت هرئین باشد و چه مثل داعش صدور نفت به خارج و برپا کردن بازارهای کنیزفروشی در داخل.



خشونت و سیاستِ نفرت

آنچه که مایه‌ی اشتراک اعضای داعش و القاعده با بلشویکهای ابتدای قرن می‌شود، نفرتی است که انسانِ عینی و موجود دارند. هردوی این جریانها

به تعریف شکلی آرمانگرایانه از انسان وابسته‌اند. تعریفی که ساخت و گفتمانی مدرن دارد. هرچند ممکن است مثل بنیادگرایان دینی با ارجاع به عناصر دینی سنت‌گرا همراه باشد، یا مثل ایدئولوژی‌های قوم‌گرای پان‌ترکی و پان‌عربی (و در کل سایر پان‌ها) با آویختن به افسانه‌هایی شبه‌تاریخی مشروعیت یابد.

طالبان، القاعده و داعش در طلبِ شکلی خاص از انسانِ مسخ شده توسط دینی ساده‌انگارانه هستند. ایشان نسخه‌ای ساده‌لوحانه، و (از نظر تفسیر متون مقدس) عامیانه و سطحی را پیش رو دارند و بر مبنای آن نوع خاصی از انسان را می‌خواهند و می‌پسندند. انسانی که بنده‌ی خاکسار خداوند، و در

غیاب مداخله‌ی مستقیم او، مطیع مطلقِ نمایندگان او باشد، که همانا رهبران داعش، یا طالبان یا القاعده یا هر نظام مشابه دیگر هستند. هر جور انسان دیگری، و هر نوع «من» خودمختارِ خودبنیادی تهدیدی برای این شکل از خاکساری و اطاعت به حساب می‌آید، و باید نابود شود. هر من‌ای که خارج از این قالب ناممکن حضوری داشته باشد، آماج نفرت است و اعمال خشونت بر او مشروع و مجاز پنداشته می‌شود.

بلشویکها هم در دهه‌های آغازین قرن همین دعوی را داشتند، و فاشیستها نیز همچنین. بلشویکها هم انسان طراز نو را طلب می‌کردند که همچون چرخ دنده‌ای در ماشین بزرگ تاریخ عمل کند، به همان شکلی که

قرار است بنده‌ی مطیع خداوند در دستگاه کائنات مثل ذره‌ای ناچیز نمود یابد. این انسان طراز نو باید مطیع مطلقِ قوانین تاریخی باشد، و در غیاب تجلی عینی این قوانین تاریخی، نمایندگان و کارگزاران و خدمتگزاران این سیر ترقی تاریخی، یعنی حزب کمونیست است که اطاعتی همه جانبه را از این انسان نوین طلب می‌کند. گفتمان بلشویکها با داعش و طالبان چندان نزدیک است که گاه کافی است کلیدواژه‌هایی را با هم جایگزین کنیم، تا از یکی دیگری را استخراج نماییم: قوانین علمی تاریخ را با مشیت الاهی، پیشوای خردمند و خطاناپذیر را با خلیفه‌ی خداوند بر زمین، و قوانین حزب کمونیست را با اخلاق زاهدانه‌ی جماعت اسلامی. این توازی تصادفی و سطحی نیست،

بلکه به زیرساختی عمیق و مشترک دلالت می‌کند که بن‌مایه‌ی جریانهای انقلابی ضددموکراتیک در قرن بیستم بوده است. جریانهایی که مدرنیته را نابسنده و منحط می‌دانسته‌اند، با شوری هزاره‌گرایانه فرا رسیدن عصری نو را صلا می‌دادند، خود را صدای محرومین و ناتوانان و ستمدیدگان قلمداد می‌کردند، و تصویری آرمانی از جورِ خاصی از انسان نو را در برابر اتباع خود می‌آویختند: انسانی عاری از منیت و خودخواهی، که در ضمن مطیع و تابع و خاکسار نیز هست. انسانی فاقد خودمختاری و خودمداری، و تهی از خلاقیتی شخصی برای دگرگون ساختن هستی. چرا که تغییر هستی

وظیفه‌ایست که بر دوش سازمانی مثل حزب یا ارتش داعش نهاده شده، و از گُرده‌ی «من»ها دریغ شده است.

نفرت از انسان جان‌مایه‌ی مشترک هیجانهایی است که چنین جریانهایی بر می‌انگیزند. انسانی که به شکلی عینی در گوشت و خون در برابر ماست، از دید این جریانها منحط و تباه و آلوده است. باید این انسان سرکش و گناهکار از میان برود، آسیب ببیند، و تنبیه شود تا از دل آن انسانی نو قالب بخورد و قواعد اطاعت را بیاموزد. از این روست که کشتنِ آدمیان در این دستگاه‌های اخلاقی-سیاسی نه تنها ناپسند نیست، که گاه فریضه‌ای پنداشته می‌شود. در این معنی خشونت نیروی اصلیِ پیش‌برنده‌ی سازمانهایی از این

دست است. سازمانهایی که با برانگیختن، تشدید کردن، به جریان انداختن و مدیریت خشونت شکل می‌گیرند و کار می‌کنند. سازمانهایی که اشتیاقی سیری‌ناپذیر برای تاسیس دولتی مستقر و خودکامه دارند، و وقتی چنین کنند هم کاشت و داشت و برداشت خشونت را همچنان ادامه می‌دهند. معمولاً قربانی این خشونت اتباع خود این کشورها هستند، و تنها در مشتقی ناسیونالیستی از این جریان انقلابی بازسازی گیتی، یعنی فاشیسم است که دیگری‌های آماج خشونت به بیرون از مرزها منتقل می‌شوند. در حالت اخیر جنگ میان دولت-ملتها حاصل به قدرت رسیدن این رده از سازمان‌هاست، و به همین دلیل هم دولتهای فاشیست عمری کوتاه دارند. دولتهایی که بر اساس

نسخه‌ی بین‌المللی بنیادگرایی دینی یا نسخه‌ی این‌جهانی‌اش (بلشویسم، مائوئیسم و...) احداث شده‌اند، دوام و پایداری بیشتری دارند. چون خشونت را در درون خود به گردش در می‌آورند و اتباع خویش را قربانی می‌کنند.

غیاب دولت فراگیر و بحران دایمی مشروعیت

ایران زمین حقیقتی تاریخی است که در جغرافیایی ملموس و عینی و مشخص تجلی یافته است. اما کشورهای نوبنیاد مدرنی که در ایران زمین تاسیس شده‌اند چنین حقیقتی و چنین عینیتی ندارند. کشوری به نام سوریه بدون مداخله‌ی استعمارگران فرانسوی تاسیس نمی‌شد، و بدون توافق‌نامه‌ی

میان امپراتوری بریتانیا و شریف مکه، کشوری به نام عربستان سعودی نمی‌داشتیم. کافی است تاریخ کشورهای مستقر بر ایران زمین امروز را مرور کنیم تا به اشغالی نظامی و کشتاری سلطه‌گرانه در شمال یا قراردادی استعماری و مکرری سیاسی در جنوب برسیم. تنها در دل ایرانشهر، یعنی در کشور ایران امروز است که استقلالی نیم‌بند به شکلی معجزه‌آسا در این هیاهو دوام آورد و همان هم امروز تنها کورسوی امید برای رهایی از نفرین تاریخ معاصر ما محسوب می‌شود.

مردمی که در صد و پنجاه سال گذشته در قلمرو ایران زمین زیسته‌اند، پنج شش نسل از قربانیان این تجزیه‌ی تحمیلی هستند. قربانیانی که در این

فاصله به کشورهای نوساخته پرتاب شده‌اند، از هویت تاریخی مشترک خویش محروم مانده‌اند، به هویتی نوساخته، رقیق، خودبزرگ‌بین و در عین حال بی‌مایه، و صد البته مدرن دلخوش شده‌اند، و با زنجیره‌ای از دولتمردان فاسد و خودکامه و بحرانهای اجتماعی و سیاسی پیایی دست به گریبان بوده‌اند.

این که داعش و طالبان و القاعده و سایر جریانهای افراطی منطقه غرب و مدرنیته را در شعارهایشان هدف می‌گیرند، گذشته از گرایشهای دینی و مذهبی‌شان، کارکرد سیاسی هم دارد. مردم ایران زمین نسلهاست که با فقر و جنگ و کشمکش و ناخرسندی دست به گریبان‌اند، و حقیقت تاریخی آن

است که آغازگر این چرخه‌ی دل‌آشوب مداخله‌ی «فرنگی‌های مدرن» بوده است. همان‌هایی که روی هم رفته با لقبِ مبهمِ «غرب» مورد اشاره قرار می‌گیرند، بی توجه به این که نفوذشان بیشتر شمالی جنوبی بوده و نیروی زمینی روسها و نیروی دریایی انگلیس‌ها یعنی کشورهایی در حاشیه‌ی اروپا را شامل می‌شده، تا این که به غرب به معنای جغرافیایی یا اروپایی کلمه مربوط باشد.

جریانهای بنیادگرای ستیزه‌جو همواره در درون ایران زمین توسعه یافته‌اند و قربانیان خود را از میان همین مردم گرفته‌اند. شمار اروپاییان و آمریکایی‌هایی که «در غرب» به دست القاعده و مشتقاتش کشته شدند، هیچ

قابل مقایسه با آوارگان و کشتگان و آسیب‌دیدگان این گروهها در منطقه‌ی خاور میانه نیست. خشونت‌ی که این گروه‌های بنیادگرا می‌زایند و می‌پرورند، به درون این سرزمین جاری می‌شود. چون درست مانند بلشویکهای نسل پیش، اینها جریانهایی هستند که خشونت‌زایی را با هدفِ زادن و مستقر ساختنِ قدرتِ سیاسی طلب می‌کنند.

جریانهای افراطی از این دست در تمام سرزمینهای و همه‌ی دورانهای تاریخی وجود داشته‌اند. جریانهایی که انسان آرمانی تخت و سطحی و ساده‌لوحانه‌ای را در جهانی تخت و سطحی و ساده‌لوحانه تصویر می‌کنند. جریانهایی که حاضرند انسانهای زنده و واقعی را نابود کنند، تا آن انسانهای

موهوم دلخواه پا به عرصه‌ی وجود بگذارند. در شرایط عادی، یعنی در زمینه‌ای که دولتی قانون‌مند و مقتدر و جامعه‌ای مدنی حضور داشته باشد، چنین جریانهایی یا به گروههای تبهکار کوچک بدل می‌شوند و یا در قالب شورشهای دینی کم‌دامنه می‌آیند و می‌گذرند و نابود می‌شوند.

اما اگر دولتی مستقر وجود نداشته باشد، اگر هویتی سامان یافته و کارآمد در اختیار مردم نباشد، و اگر قدرت چندان منحط و مخدوش باشد که بروز یا غیاب خشونت در آن به چشم نیاید، در این شرایط است که گروههایی از این دست بسط می‌یابند و فراگیر می‌شوند و به نیرویی سیاسی بدل می‌گردند. در غیاب توافقی مدنی و جمعی درباره‌ی انسان آرمانی معقول

و روادارانه و پیچیده است که تصویرهای افراطی از ابرانسانهای تک‌بعدی محبوبیت می‌یابد. در دامن جهل است که سیاستِ خشونت، با جاهلیت مرگبارش زاییده می‌شود.

ایران زمین در یک و نیم قرن گذشته روندی را طی کرده که به فروپاشی نهادهای سیاسی، تجزیه‌ی سیاسی ایران زمین، و مخدوش شدن تصویر سنتی از انسان آرمانی منتهی شده است. فشار نظامی و سیاسی قدرتهای بیگانه در این مدت چندان خرد کننده و زورآور بوده که جز هسته‌ای مرکزی و آسیب‌دیده، گرداگرد ایران‌زمین در هاویه‌ای از استعمار و اشغال نظامی و بعد دولتهای دست‌نشانده‌ی مستبد فرو رفته است. درخشش

فن‌آوری و فرهنگ مدرن چندان قانع‌کننده و چشمگیر بوده که فرهنگ سنتی و

هویت بومی به بنیانگرایی‌هایی بی‌محتوا عقب‌نشینی کرده، و تنها خشونت‌

سطحی را با ابزارهای مدرن بازتولید کرده است، بی آن‌که اصولاً به میدان

رقابت برای تولید معنا وارد شود.

در غیاب نظامی سامان یافته از دولت‌های بومی، و در خلاء دستگامی

معنایی که انسان را به شکلی واقع‌گرا و کارآمد تعریف کند، شبه‌دولتهایی

نیم‌بند و زودگذر بر این آشوب‌آباد رویداده‌اند و رونوشت‌هایی سطحی و

تکراری از ایدئولوژی‌های وارداتی را بر درفشهای خویش برافراشته‌اند. در

این زمینه از ناتوانی و آشفتگی است که خشونت و جهالتِ نهفته در جریان‌

مثل داعش در زمینه‌اش جلب نظر نمی‌کند، توی ذوق نمی‌زند، و حتا چه بسا

محبوبیتی هم جلب کند.

آن زمانی که طالبان با پرچم سپید و لباسهای سپید مرزهای شمال

پاکستان و جنوب افغانستان را به هم دوختند و استانهای باستانی هرات و

کابل و بلخ را تسخیر کردند، مردمی جنگزده و محروم را برابر خود یافتند که

در ویرانه‌هایشان امید به هر نظامی بسته بودند که ذره‌ای امنیت و ثبات را

برایشان به ارمغان بیاورد. حالا بعد از یک نسل، شاخه‌ای جدا شده از متحدِ

همان طالبان، یعنی داعش، با پرچم سیاه و لباسهای سیاه در گوشه‌ی دیگری از

ایران زمین حرکتی مشابه را تکرار می‌کند. اگر طالبان بر مرزهای ایران و



راهکار: بازگشت به سیاست ایران‌شهری

وقتی داعش شهرهای کردنشین ایزدیان در شمال عراق را اشغال کرد،

دست به کشتار مردم غیرنظامی گشود. اخبار حاکی از آن است که این پیروانِ

خشم خونین‌درفش، تنها در یک شهر ایزدی پانصد مرد غیرنظامی را کشته‌اند

و سیصد تا چهارصد زن را به عنوان کنیز دزدیده‌اند و بعد ایشان را در

افغانستان و پاکستان آزادانه حرکت می‌کرد و اگر داعش بر مرزهای عراق و

اردن و سوریه شادمانه آمد و شد می‌کند، دلیلش آن است که این مرزها جا

افتاده و واقعی و تاریخ‌مند نیستند. اینها مرزهایی هستند که در میانه‌ی قلمرو

اینها و قومهایی همسان ترسیم شده‌اند. مرزهایی که دو گروه از کردها، دو

گروه از بلوچ‌ها، و دو گروه از عرب‌ها را از هم جدا می‌کنند. مرزهایی که در

میانه‌ی اقوامی کشیده شده که زمانی هویتی مشترک داشتند. اینها مرزهایی

هستند که استعمارگران چند دهه پیش قبل از ترک منطقه بر زمینی سوخته

ترسیم کردند، بی آن که از دانایی و خردمندی کافی برای چنین تصمیم

نابه‌جایی برخوردار باشند.

بازارهای برده‌فروشی به هم‌پالکی‌های خودشان فروخته‌اند. دلیل مجاهدان

داعش برای انجام چنین کاری آن است که ایزدیان - که به دینی بسیار کهن و

آمیخته به آیینهای کهن ایرانی پایبندند- را شیطان‌پرست می‌دانند و معتقدند

کشتن و به بردگی کشاندن ایشان کاری خوب و اخلاقی است و «ثواب دارد».

ایزدی‌ها در استان کردستان خودمان هم با جمعیتی کمتر حضور دارند

و هرکس این مردم صلح‌جو و شکیبا را دیده باشد، مستقل از این که ایزدشان

را ملک طاووس بنامند یا چیز دیگر، گواهی خواهد داد که ردپای حضور

شیطان در میانشان بسیار کمرنگ و نامحسوس است. در مقابل، آن اربابی که

مردان داعش به نامش می‌کشند و غارت می‌کنند و برده می‌گیرند، اگر بخواهیم

بر مبنای کردارهای پیروانش درباره‌اش داوری کنیم، چه بسا همان شیطان

باشد.

حماقت اگر با پول و شمشیر ترکیب شود خشونت می‌زاید و داعش

نمایان‌ترین نمود این معادله‌ی نفرین‌شده است. جهان امروز سیستمی پیچیده و

در هم تنیده است. ساده‌لوحانه است تصور کنیم که بلاهتی آمیخته با خشونت

در ایران زمین زاده خواهد شد و در همین اقلیم باقی خواهد ماند. همانطور

که القاعده پس از فراغت از کشتار هزاره‌ها و آزاداندیشان در افغانستان و به

توپ بستن تندیسهای بودا به مراکز تجاری آمریکا حمله برد، داعش نیز پس

از فراغت از کشتار کردها و شیعه‌ها خشونت اضافی خود را به مناطقی

دوردست صادر خواهد کرد. ریشه‌کن کردنِ بلایی که در ایران زمین برخاسته تنها با شناسایی زمینه‌ها و بسترهای جامعه‌شناسانه‌اش ممکن می‌شود، و این ریشه‌ها در تاریخ و جغرافیای این منطقه پنهان شده‌اند.

تا وقتی که ایران زمین به صورت موزائیکی نوساز و شکسته از دولت-ملتهای مدرن و نوپا نگریسته شود، تاسیس دولتی نیرومند بر این سامان ممکن نخواهد شد. آرمان غایی همه‌ی نیروهای سیاسی مستقر بر ایران زمین، اگر که آرمانی داشته باشند، اتحاد مجدد این قلمرو است. این آرمان می‌تواند با ادبیات ابلهانه و ساده‌لوحانه‌ی داعش با قالبِ احیای خلافت اسلامی بیان شود، یا با توجه به کل تاریخ منطقه و پذیرش تنوع و پیچیدگی اقوام و ادیان

و سبکهای زندگی در این سامان، در گفتمانی ایرانشهری صورتبندی شود. در نهایت آنچه که مسلم است، روایت‌های سطحی و ناشکیبا و بنیادگرا در این میان بختی برای پیروزی ندارند، و تنها روندی را که در نهایت باید با خردمندی و رواداری و توافق پیش برود، با اختلال مواجه می‌کنند و به تعویق می‌اندازند.

رویارویی با موقعیت خطرناکی که امروز همه‌ی مردم ایران زمین با آن مواجه‌اند، به معنای نگریستن به خویشتن است و پذیرفتن مرضی که یک و نیم قرن است با آن دست به گریبانیم. این بیماری با جن‌گیری و جادوی ایدئولوژی‌های تنگ‌نظرِ نو درمان نمی‌شود. داروهایی که درد را در موضعی از

بین ببرند، علاجی دیرپا به دست نمی‌دهند، زیرا چه بسا که همین داروها خود بر شدت و خامت اوضاع افزوده‌اند و این «سرکنجین صفرافزود».

درمان این درد تنها با شناسایی درست و دقیقِ موقعیتِ خودمان ممکن می‌شود، و این «خود» تنها به ما شهروندانِ تهرانی، اهالی کشور ایران،

یا تابعان دین یا آیینی خاص منحصر نمی‌شود. خود «ما»، تنوع و تکثر و پیچیدگی‌ای خیره‌کننده از اقوام و ادیان و سبکهای زندگی را شامل می‌شود

که در ایران زمینه زیسته و بالیده و شکوفا شده‌اند و برای هزاران سال با بافته شدن در هم قالی رنگین و زیبایی به نام تمدن ایرانی را پدید آورده‌اند. تصادم

مدرنیته با این سیستم تمدنیِ بخرنج، آن هم درست در شرایطی که ایران زمین

در انحطاطی سیاسی و اقتصادی دست و پا می‌زد، تار و پود این بافته‌ی ظریف را از هم دریده است. هر رگه و هر تار از این فرشِ درخشان که زمانی

بر عرش بود، ساده‌ترین و خشن‌ترین سوبه از مدرنیته را وام گرفت و

ایدئولوژی‌هایی سطحی و بی‌مایه و پیکارجو را پدید آورد که بر محور تعریف

انسانی تخت و ساده و بدوی استوار شده بود، و نفرت از همه‌ی دیگران. این

ایدئولوژی‌ها قرائتی سطحی و عاری از اندیشه از دین را، و یا تفسیری

پرتحریف و عوامانه از تاریخ را و برداشتی جاهلانه از قومیت و نژاد را در

هسته‌ی مرکزی خود دارند و از این رو به سادگی نفرت‌شان نسبت به دیگری

را با خشونت آغشته می‌سازند. آن دیگری‌ای که آماج نفرت این ساده‌لوحان

است، بخشهای بازمانده از همان بافته‌ی شکوهمند تاریخی است. بخشهایی که تنوع و پیچیدگی و دیرینگی خود را هنوز حفظ کرده‌اند، و دریغ است اگر در حفظ آن ناکام بمانند.

داروی درد ایران زمین، نگرستن به ایران زمین است. فهم ایران زمین به عنوان یک سیستم تمدنی که با سیستمهای تمدنی همسایه، و به خصوص شالوده‌ی تمدن مدرن وارد اندرکنشی سرنوشت‌ساز شده است. ایران زمینی که همزمان میزبانی پذیرا و مخالفی ستیزه‌جو برای مدرنیته بوده است، و هنگام رویارویی با آن تسلیمی بی قید و شرط یا خشم و خروشی نسنجیده و بی‌حاصل را پدید آورده است. ایران‌زمینی که به عنوان یک حوزه‌ی تمدنی

چندان دیرینه و دیرپا و پیچیده و غنی هست که مدرنیته را ارزیابی کند و تحلیل نماید و جذبش کند، و باز خود باقی بماند. ایران زمینی که اگر در وضعیت تجزیه شده و واگرا و از هم گسسته‌ی امروزمین باقی بماند، این امکان را از دست خواهد داد. چرا که تکه‌پاره‌هایی از آن که هریک ایدئولوژی‌ای عوامانه را برای مشروعیت‌بخشی به خود علم کرده‌اند و به بقیه‌ی تکه‌پاره‌ها می‌تازند، از تأمل و خرد و سنجه‌های لازم برای «دیدن» درست و بارور خود در مقام یک کل محروم است و به همین ترتیب بخت دیدن تمدن‌های دیگر و آموختن از آنها و درس گرفتن از خطاهایشان را هم از دست می‌دهد.

ابوبکر بغدادی و ملا عمر رویارو خواهیم بود، که بسا در این هیاهوی

بی‌حاصل، گوشه‌های شنوای بیشتری از مخاطبان خردمندان بیابند.



شاید تا چند روز بعد بلای داعش از خاک سنجار و سومر بر بیفتد و

بغداد و تیسفون از تهدیدشان برهد، اما تا وقتی که طبقه‌ای نخبه در ایران

زمین سیاستی نو را در چارچوبی تمدنی برنسانند و به قدرت اجتماعی در

چارچوبی متکثر، اما کل‌گرا ننگرند، هر روز در گوشه‌ای از این اقلیم شاهد

سر برکشیدن داعش‌هایی نو خواهیم بود. تا وقتی طبقه‌ی فرهیختگان این مرز

و بوم خرد و شکیبایی و دانش کافی برای فهم کلیت تمدن ایرانی را به دست

نیاورند و پیچیدگی‌های شگفت و تار و پود رنگارنگش را به رسمیت

نشناسند، هر سال با به میدان آمدن پهلوان‌پنبه‌هایی جاهل و نادان از جنس



شارلاتان‌ها برسیم که به والاترین مراتب کامیابی دست یافته‌اند. این سو

دولتمردی را داریم که به دروغ به خود لقب دکترا داده و خود را

فارغ‌التحصیل یکی از بهترین دانشگاه‌ها دنیا دانسته و یک عمر با این دروغ

منصب استادی دانشگاه و سمتهای بالای مدیریتی را قبضه کرده، تا این که

معلوم می‌شود مدرک دانشگاهی‌اش فوق دیپلم بوده و هیچ تخصصی در

زمینه‌ی مورد دعوی‌اش نداشته است. آن سو مردی را می‌بینیم که آشکارا

درباره‌ی تاریخ و علوم انسانی سوادى پایین‌تر از میانگین شهروندان تهرانی

دارد و با این بضاعت کتابهای فراوان در دشنام و ناسزا به فرهنگ کشور خود

می‌نویسد و در تحریف تاریخ باستان فیلم می‌سازد و حقایق جا افتاده‌ی

نشانگان شارلاتان

جامعه‌ی ایرانی نزدیک به صد سال است که با پدیده‌ای اجتماعی به

نام شارلاتانیسم روبروست. پیش از دوران مدرن هم پدیده‌ای شبیه به این در

جامعه‌ی ایرانی و سایر جوامع سنتی وجود داشت، اما شکل و ساختار و ساز

و کارهای پشتیبان آن تفاوتی داشت، و پیامدهای حضور شارلاتان‌ها هم

خفیف‌تر و تحمل‌پذیرتر بود. امروز کافی است به دور و بر خود بنگریم و

خاطرات چند سال گذشته‌ی خویش را مرور کنیم تا به فهرستی رنگارنگ از

رسیدگی‌پذیر را انکار می‌کند. این را هم همگان دانند که سرمایه و پشتیبانی سیاسی از اولی و حمایت قوم‌گرایان و نیروهای تجزیه‌طلب از دومی مایه‌ی پشتگرمی‌شان است.

به همین ترتیب با طایفه‌ای بزرگ از رمالان و جن‌گیران و غیبگویان روبرو هستیم که گاه هزاران مرید دارند و القابی دانشگاهی به خود می‌بندند و طاماتی که می‌بافند را با کلیدواژه‌های شیک فیزیکی یا زیست‌شناسانه تزیین می‌کنند. به راستی ایرانِ امروز، به نمایشگاهی می‌ماند که هر شکل و رنگی از شارلاتانیسم در آن به تماشا گذاشته شده باشد. پیشتر هم البته مدعیان کشف و کرامات و زاهدان ریاکار و صوفیان وهم‌پرور کم نداشته‌ایم، اما دست کم

ایشان در حریمِ مشخصِ متافیزیک چیزهایی به هم می‌بافتند و دیگر دعویِ برخورداری از علوم طبیعی و حکمت نداشتند یا معمولاً با این قصه‌ها به فلان منصب و مقام دست نمی‌یافتند.

در تاریخ معاصر ایران، یکی از اولین کسانی که با این ترفندها به آن جایگاه‌ها دست یافت، حاجی میرزا آقاسی بود که دعوی کرامات و بهره از طامات داشت و پیشه‌اش مریدپروری بود و چون بخت بلندش یکی از این مریدان را بر تخت ایران نشاند، به همراه وی بیش از یک دهه بر ایران فرمان راند و به مقام صدراعظمی محمد شاه قاجار رسید و در همین مقام ایران را ویران کرد. بعد از حاجی آقاسی که مرز میان شارلاتان‌های سنتی و مدرن

است، همزمان با ورود مدرنیته به ایران و همگام با پیدایش یک طبقه‌ی متخصص و فرهیخته‌ی کارآمد و تاثیرگذار، لایه‌ای از مدعیان دروغین و هاله‌ای از مقلدان بی‌مایه در اطراف ایشان تشکیل شد، و همان بستر اصلی ظهور پدیداری بود که امروز با زورمندی تمام در عرصه‌های گوناگون جامعه‌ی ما عرض اندام می‌کند. با استخراج نام و نشان شخصیت‌هایی که در این دوران حدود صد ساله با دروغ و دغل به ناروا شهرت و ثروتی اندوختند، و تحلیل زندگینامه‌هایشان می‌توان به یک الگوی اجتماعی دست یافت، که به قول وبر صورت آرمانی یا تیپ ایده‌آل یک شارلاتان را به دست دهد.

پیش از پرداختن به فهرست شاخصهای نشانگر یک شارلاتان، نیک است اگر ابتدا به تعریفی دقیق از این کلمه دست یابیم. شارلاتان بنا به تعریف موضوعی‌ای که برای حال و هوای امروز ایران مناسب است، به کسی اشاره می‌کند که (1) از مایه‌ی علمی و پایه‌ی شخصیتی شایسته‌ای برخوردار نباشد، اما (2) داشتن آن را ادعا کند و رفتار ظاهری متخصصان و صاحب‌نظران را تقلید کند و به این ترتیب (3) به شهرت یا ثروت یا مقامی دست یابد که سزاوار آن نیست.

اما اینک نشانه‌های یک شارلاتان:

نخست: شارلاتان بی‌سواد یا کم‌سواد است. از انضباط و پشتکار کافی

برای تحصیل دانش و پیشرفت فکری و عمیق شدن در یک زمینه‌ی نظری

بی‌بهره است و از این رو دانش و فهمی که درباره‌ی امور دارد سطحی و

بی‌مایه و عامیانه است. هرچند مدرک لزوماً نشانگر دانایی نیست، اما با همین

منطق شارلاتان‌ها معمولاً در فضای دانشگاهی به معنای درست کلمه تحصیل

نکرده‌اند و با این وجود داشتن چنین تحصیلاتی را ادعا می‌کنند. البته در

سالهای اخیر با افول نظم و اعتبار دانشگاه‌های کشورمان با پدیده‌ی

شارلاتان‌های مدرک‌دار هم روبرو هستیم که معمولاً از مجرای سیاسی

به این ترتیب شارلاتانیسم یک راهبرد دستیابی به منافع شخصی است، که در

حوزه‌ی فرهنگ و اعتبار علمی و اجتماعی عمل می‌کند و عناصری مانند

سودجویی، دروغ‌گویی، تظاهر و ریا، و آزمندی در آن با هم گره می‌خورند.



مدرکی دانشگاهی را هم خریداری کرده‌اند، بی آن که دانشی را تحصیل کرده باشند.

دوم: شارلاتان دعوی‌های گزاف و بزرگ درباره‌ی خود دارد و بخش

مهمی از این دعوی‌ها به عمق دانش و گستره‌ی تخصص و بزرگی شخصیت‌اش مربوط می‌شود. یعنی شارلاتان در زمینه‌ای علمی یا فرهنگی

ادعاهایی دارد، که از ملزومات آن بهره‌ای نبرده است. شارلاتان معمولاً خود را در زمینه‌ای مبهم و نادقیق و تخصصی غیرعملیاتی و رسیدگی‌ناپذیر بزرگترین صاحب‌نظر می‌داند.

سوم: شارلاتان به ناچار مدام درباره‌ی خود دروغ می‌گوید یا

چیزهایی را پنهان می‌کند. بسته به درجه‌ی هوشمندی‌اش این دروغها ممکن

است دیر یا زود از پرده بیرون افتد، اما همواره همزمان با اوج گرفتن شهرت

یک شارلاتان دامنه‌ی این دروغها چندان بسط می‌یابد که به رسوایی می‌انجامد.

چهارم: شارلاتان کم‌کار و تنبل و تن‌پرور است و در زندگی

شخصی‌اش به جای انضباط و خویشتنداری و کوشش، ولنگاری و اغتشاش

دارد. او با عادات ناپسند سرشته با این نوع زندگی نیز دست به گریبان است.

اغلب شارلاتان‌های مهم تاریخ معاصرمان به مواد مخدر اعتیاد داشته‌اند و

تقریباً همه‌شان - تا رتبه‌های پایین- به مواد رایجتری مثل نیکوتین و الکل

وابسته بوده‌اند.



پنجم: شارلاتان در قلمروی از دانش یا هنر یا فرهنگ ادعای تخصص

و استادی و امتیاز دارد، اما قادر نیست ضرورت‌های فنی و علمی آن را برآورده

کند. از این رو دستاوردهای ملموس وی اندک است. شارلاتان معمولاً کم

می‌نویسد و زیاد حرف می‌زند. به جای آن که خروجی‌های ملموسی از جنس

نظریه و متن و اثر هنری بیرون دهد، درباره‌ی پروژه‌هایی که هرگز انجام

نخواهد شد یا پیشتر به دلیلی از میان رفته قصه می‌بافد. شارلاتان خود به

کم‌مایگی‌اش آگاه است، و از این رو سعی می‌کند در حد امکان مدرکی

درباره‌ی این نادانی‌اش به دست کسی ندهد. از فرید تا کردان، ترفند اصلی

زیاد حرف زدن و کم نوشتن است، و همان نوشتارهای کم نیز وقتی صادر

شوند مدرکی بر کم‌مایگی‌شان محسوب می‌شوند. مواردی استثنایی از

شارلاتان‌ها مثل پورپیرار که زیاد هم می‌نویسند، استثنا هستند و به طیف

نادری تعلق دارند که گویا خود بر نادانی خویش آگاهی ندارند.

ششم: نوع ارتباط شارلاتان با مخاطبانش از جنس روابط مریدی و

مرادی است. شارلاتان انگاره‌ای ورم کرده و دروغین و اغراق‌آمیز درباره‌ی

خود تولید می‌کند و آن را از مجرای رسانه‌های عمومی تکثیر می‌کند و از این

راه ارتباطی ماورائی و دوردست با مخاطبانی ساده‌لوح به دست می‌آورد.

شارلاتان از شکل دادن ارتباطی درازمدت و سازنده با مخاطبش عاجز است.

چرا که چنین ارتباطی از سویی انتقادی و همراه با بازخورد و ارزیابی است،

و از سوی دیگر با نزدیک شدن مخاطب و نویسنده همراه است و به دنبال

دقیقتر نگریستن مخاطب به مدعی، مایه‌ی رسوایی تواند بود. به همین دلیل

شارلاتان دوستان نزدیک اندکی دارد، و نمی‌تواند با کسی همکاری دیرپا

داشته باشد.

هفتم: شارلاتان‌ها به جای درگیر شدن با نظریه‌ها و اندیشه‌ها با

صاحبان این نظریه‌ها درگیر هستند. از آنجا که از اظهار نظر درباره‌ی خود

چیزها ناتوان‌اند، نمی‌توانند به بازی پیچیده‌ی اندیشه‌ورزی وارد شوند. از این

رو در آستانه‌ی معبد فرهنگ به کشتی گرفتن با رهگذران مشغول می‌شوند.

موضع‌گیری‌هایشان شخصی است و به اشخاص محدود می‌شود. موافقت و

مخالفت برایشان مسئله‌ای حیثیتی و خصوصی است و از این رو بر خلاف

دانشمندان و اندیشمندانی که با مهر گروهی از موافقان و مخالفان را به مثابه

دوست در اطراف خود دارند، شارلاتان‌ها جمعی از مریدان سرسپرده و انبوهی از دشمنان مخالف را گرداگرد خود دارند، بی آن که دوستی داشته باشند و بتوانند ارتباط انسانی عمیقی را شکل دهند.

هشتم: به همین دلیل زبان شارلاتان آلوده به فحش و دشنام است.

غیاب انضباط در ایشان تنها به حوزه‌ی اندیشیدن و نوشتن و تولید فرهنگی محدود نمی‌شود، که به رفتار شخصی و زبان نیز تعمیم می‌یابد. شارلاتان‌ها بدزبان و بی‌ادب هستند و به سادگی به این و آن توهین می‌کنند و می‌کوشند دیگران را تا سطح خویش پایین بکشند. به خصوص شارلاتان می‌کوشد با توهین به بزرگان و نخبگان فرهنگی خویش را هم‌تراز با ایشان بنمایاند. یکی

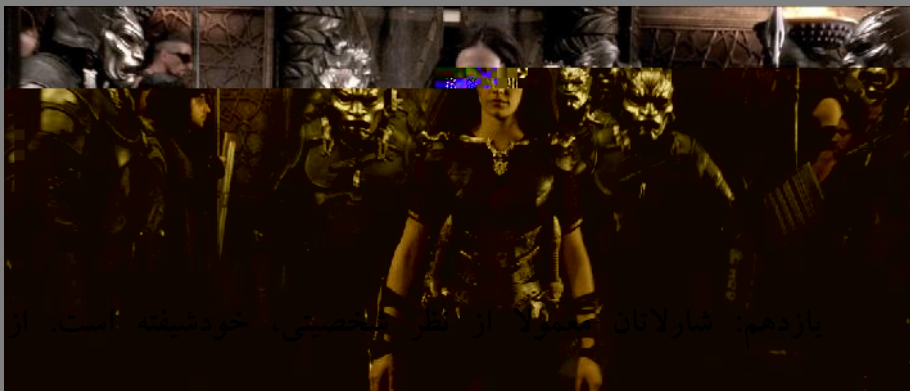
ممکن است به فردوسی و کوروش و ابن سینا فحش بدهد و دیگری شاید در فضای اطراف خود شخصیت خوشنامی را بیابد و خود را با حمله به او مطرح کند. قاعده اما همان است: همنشینی نام شارلاتان با اسم بزرگان تنها از مجرای توهین و بدگویی ممکن است.

نهم: شارلاتان چون خود قادر به ایجاد اعتبار و بزرگی نیست، سخت نیازمند به نمادها و نشانه‌های اعتبارآوری است که باید از بیرون کسب شوند. از این رو شارلاتان‌ها سخت به عضویت در نهادهای رسمی علاقه دارند و حرص و آزشان برای چسبیدن به موقعیت‌های اداری و مناصب مدیریتی از همین جا بر می‌خیزد. این وضعیت انگلی در رابطه با افراد هم تکرار می‌شود.

یعنی شارلاتان می‌کوشد بر مبنای ارتباطی محو و مبهم و گاه به کلی ساختگی و موهوم، بزرگان و صاحب‌نظران نیکنام را با خود مربوط سازد و چنین نمایش دهد که با آنها نشست و برخاست و ارتباطی صمیمانه دارد. از آنجا که ارتباطی برابر میان شارلاتان و بزرگان ممکن نیست، شارلاتان‌ها برای دستیابی به هر نوع ارتباطی که برایشان اعتبارآور باشد از چاپلوسی و مدح و ثناهای اغراق‌آمیز ابایی ندارند.

دهم: شارلاتان سودجو و منفعت‌طلب است و این کار را با زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی انجام می‌دهد. از این رو در شرایطی که آشوبی در جامعه برخیزد و معیارهای جایگیری شایسته‌سالارانه از میان برود، شارلاتان‌ها

هستند که به سرعت سلسله مراتب اداری و دیوانی و مدیریتی نهادها را پر می‌کنند. شارلاتان در این معنی موجودی سیاست‌زده است. یعنی از قدرت همچون وسیله‌ای برای دستیابی به منافع لحظه‌ای شخصی‌اش سود می‌برد و در این راستا اتحادهای موقت و موضعی را می‌پسندد و از شکستن عهد و پیمان و خیانت ابایی ندارد.



ارزیابی دقیق توانمندی‌های خویش ناتوان است و جاه‌طلبی‌اش غیرواقع‌بینانه و

آمیخته به توهم است. از این رو شارلاتان‌های اصیل در شکل ظاهری و نمایش بیرونی‌شان از زندگی شخصی یکی از مشاهیر که عوام‌پسند هم باشند تقلید می‌کنند، و این کپی‌برداری را با اغراق مداوم درباره‌ی سجایای اخلاقی خویش همراه می‌سازند. نشانه‌ی تعیین‌کننده‌ی شارلاتان، همین ترکیب لاف و گزافهای طولانی درباره‌ی خود است، با تهی بودن کارنامه و غیاب کرداری که با رجزهای اخلاقی وی همخوانی نداشته باشد.

پی‌نوشت: شارلاتان‌ها تا وقتی وجود دارند که معیارهای اجتماعی برای تشخیص سره از ناسره مخدوش باشد و اعضای جامعه از قدرت و جسارت لازم برای ابراز داوری درباره‌ی ناراستی‌ها و دروغها بی‌بهره باشند.

پروا کردن از زرق و برق القاب و عنوانها و یا واهمه داشتن از مناصب شارلاتان‌ها عاملی است که سکوت در برابرشان را رقم می‌زند و بقایشان را ممکن می‌سازد. از این رو مسئولیت وجود این نوع از سودجویان بر دوش همگان است. راه انقراض این گونه‌ی انگل آن است که در سطحی کلان معیارها و سنجه‌هایی روشن و عقلانی برای تفکیک اندیشمندان راستین از مدعیان دروغین بر پای داریم، و در سطحی شخصی از اعلام داوری و برخورد شخصی و پرهیز از میدان دادن به ایشان ابایی نداشته باشیم.



بخشی از کتاب: اسطوره‌ی آفرینش بابلی

نشر علم، ۱۳۹۳.

خلق هستی ایفا می‌کرده است. پیوند او و آپسو و در آمیختن آبهایشان با هم،

به روشنی نمونه‌ای از ازدواج مقدس (hieros gamos) است که به خلق

جهان از راه زاد و ولد منتهی می‌شود.

بخش دوم: ایزدان سودمند و زیانکار

گفتار نخست: آشوب تیامت

در دورانی متاخرتر، شاید به دنبال پیچیده‌تر شدن الگوی شهرنشینی و

ظهور طبقه‌ی جنگاوران حرفه‌ای، شکلی از مردسالاری در نظام اسطوره‌ای

جوامع باستانی میانرودان رایج شده، که تیامت و جفت کهنسالش آپسو را طرد

می‌کرده، و نسلی جوانتر از ایزدان جنگاور و دلیر را جایگزین ایشان

می‌دانسته است. در این زمینه بوده که تیامت همچون نمودی از آشوب و

هاویه‌ی نخستین قلمداد شده است. چیرگی انکی بر آپسو و مردوک بر تیامت

تیامت دو سویه‌ی متفاوت و ناهمگون دارد. از سویی روایت بندهای

نخستین انوما الیش نشان می‌دهد که او را به همراه آپسو در ابتدای کار ایزدی

آفریننده و زاینده می‌دانسته‌اند که نقشی همچون مادر زندگان در آیین مانی را

عهده‌دار بوده و به عنوان آفریدگار مادینه‌ی ازلی نقشی مثبت و مهم را در

به سادگی رونوشتی از یک داستان عمومی و دیرینه است که غلبه‌ی ایزدی جوان و جنگاور بر والدِ فرتوت و دیرینه‌اش را نشان می‌داده است. روایتی که در غلبه‌ی اهریمن بر گیتی پس از زاده شدنش از زروان، و پیروزی زئوس بر خرونوس نیز نمونه‌هایش را می‌بینیم.

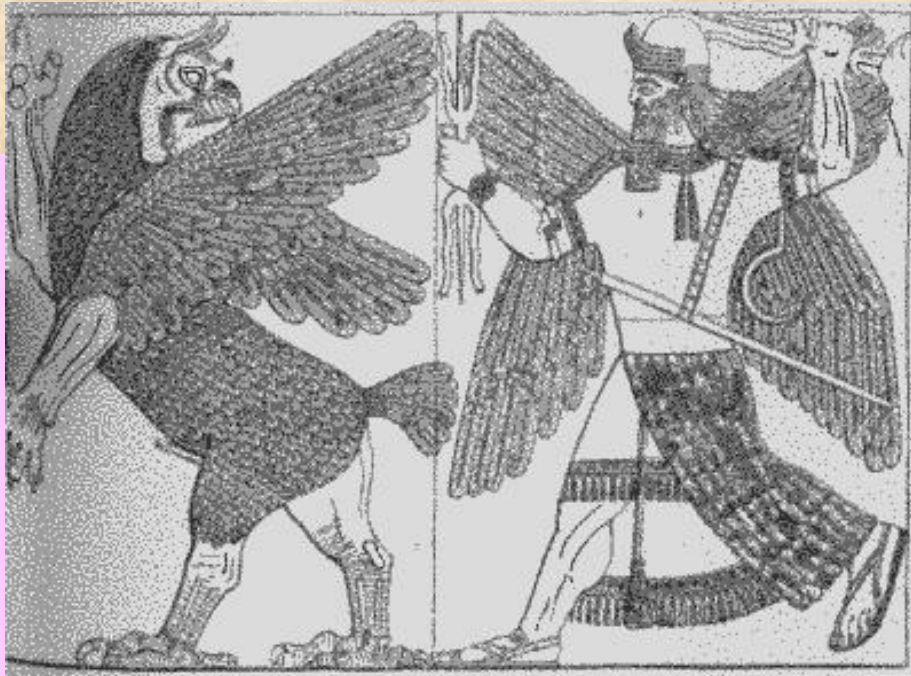
یکی از الگوهای خلقت هستی، چیرگی نظم بر آشوب است که امروز در منابع اسطوره‌شناسانه بیشتر با کلیدواژه‌ی آلمانی *chaoskampf* (جنگ با آشوب) شهرت یافته است. درباره‌ی همسانی تیامت و آشوب تردیدی

وجود ندارد و تمام منابع اصلی اسطوره‌شناسی در این مورد توافق دارند.^۱ این آشوب همان است که در روایت هسیود خائوس () نامیده شده بود و منظور از آن تهیا و فضایی بی‌شکل بود که در آغاز آفرینش پس از فاصله گرفتن زمین از آسمان پدیدار شد. این کلمه از ریشه‌ی هند و اروپایی **ghen-* بر ساخته شده که «گشودن، باز کردن و فضا دادن» معنی می‌داده است و بقایای آن را در کلمه‌ی انگلیسی *yawn* به معنای خمیازه کشیدن می‌توان دید. نخستین اشاره به خائوس در کتاب زایش خدایان هسیود دیده

¹ Dalley, 1987: 329.

رواج یافت و تا قرن دوم میلادی که آبای کلیسا آن را در الاهیات مسیحی

نهادینه کردند، همچنان نظریه‌ای حاشیه‌ای باقی مانده بود.



می‌شود. در این متن خائوس ماده‌ی اولیه‌ی خام و بی‌شکلی است که جهان را

با تمایز یافتنش پدید می‌آورد. هرچند خوانش اریک وویگلین^۲ از این متن به

گونه‌ایست که گویا سخن از خلق از عدم در میان است، کمابیش به همان

شکلی که در سفر پیدایش تورات می‌بینیم.^۳ این برداشت البته به نظرم نادرست

است. چون مفهوم خلق از عدم به نسبت متاخر است و در منابع قرون نهم تا

پنجم پ.م که دوران تدوین زایش خدایان تا تورات و است، اثری از آن در

منابع باستانی - حتی در خود تورات! - نمی‌بینیم. این مفهوم در قرن اول پ.م

² Eric Voegelin (3 January 1901 – 19 January 1985)

³ Webb, 2005.

⁴ May, 1978: 151f.

در تمام روایت‌های یاد شده، تقابل میان نیروهای نظم و آشوب به دو جهتِ بالا و پایین منسوب می‌شود. نخستین آیه‌ی سفر پیدایش به خوبی این تقابل را

نشان می‌دهد:

אֱלֹהִים

אֱלֹהִים בְּרֵאשִׁית בָּרָא אֶת-הַשָּׁמַיִם וְאֶת-הָאָרֶץ.

In principio creavit Deus caelum et terram.

در اینجا هم نخستین آفریده‌ها آسمان (caelum / אֶ / אֱ) است

که در برابر زمین (terram / אֶ / אֱ) قرار می‌گیرد.

چنان که از مرور متون باستانی بر می‌آید، در ادیان باستانی ایران زمین

و سرزمینهای همسایه، نمونه‌های زیادی از جنگ با آشوب وجود داشته و در

همه‌شان به همین ترتیب نیروی زیرین و زمینی با نیروی فرازین و مربوط به هوا درگیر نبرد بوده است. در حماسه‌ی بعل خواندیم که ایزدی اوگاریتی-

فنیقی به نام بعل بر دیوی به نام یم چیره می‌شود که همان اقیانوس اولیه است

و نامش هم در فارسی وامگیری شده و کلمه‌ی یم در معنای دریا را پدید

آورده است. یم در اصل کلمه‌ای کنعانی به معنای رود/ دریا است که در زبان

عبری در قالب یم به همین معنا باقی مانده است. لقب دیگر او داور یا قاضی

نَهَر (رود) بوده است.

نزد مردم اوگاریت، یم ایزدی بدخواه و ویرانگر بوده که با آبها پیوند

داشته است و خلقت جهان با نبرد ازلی او و ایزدِ توفان بعل - آغاز می‌شود.

ایزدان اولیه یم را به خاطر کردارهای مخربش از آسمان و کوه مقدس سَپان (جبل عقرا) راندند. یم معمولاً به صورت مار یا اژدهایی هفت سر نمایش داده می‌شود. در اساطیر فنیقی، یم فرزند خدای آسمان ال-بود و با ایزدِ توفان که بعل حداد نام داشت و فرزند ایزد دیگری به نام داگون بود، دشمنی داشت.

در روایت‌های شهر اوگاریت، بعل حداد برادر بزرگتر یم و فرزند ال است و از این رو روابطی را نشان می‌دهد که با موقعیت زروان و دو پسرش اهورامزدا و اهریمن در روایت زروانی همسان است. در این نسخه ال فرزند دیگری به نام موت هم داشت که نامش به معنای مرگ است و همان است که

در عبارتهایی مانند ملک‌الموت باقی مانده است. او ایزد جهان زیرین و دنیای مردگان بود. یونانیان که بخش مهمی از چارچوب دینی و اسطوره‌شناختی آریایی قدیم خود را بر مبنای روایت‌های فنیقی بازسازی کرده بودند، ال را با خرونوس، بعل را با زئوس، یم را با پوزئیدون و موت را با هادِس هم‌تا فرض می‌کردند. یم و بعل در ابتدای آفرینش با هم جنگیدند و یکدیگر را به قتل رساندند، اما هردویشان کمی بعد باز زاده شدند و این احتمالاً نوعی چرخه‌ی طبیعی مرگ و رستاخیز گیاهی را باز می‌نموده است.

دست کم در یکی از کتیبه‌های بازمانده از فنیقیه، نام «ی-م» به صورت «ی-و» نوشته شده و این نامی است که می‌تواند «یَهَو» نیز خوانده

شود. اگر این نام به سادگی خطای کاتبی نباشد و به سنتی متمایز از نامگذاری یم دلالت داشته باشد، می‌تواند به سادگی دشمنی ریشه‌دار و عمیق یهوه و بعل، و معنای درگیری میان کاهنان یهوه و بعل را در روایت‌های تورات^۵ توضیح دهد. در این حالت، یهوه همان یم باستانی است که زیر تاثیر دین یکتاپرستانه‌ی آتون مصری، به مرتبه‌ی ایزد یگانه برکشیده شده و همچنان دشمنی‌اش با بعل را حفظ کرده است.^۶

^۵ مثلاً نک. کتاب نخست پادشاهان، باب

اکنون زمین بی‌شکل و تهی بود، ظلمت بر فراز سر ژرفا قرار داشت و روح خداوند بر آبها می‌وزید.

در اینجا چنان که رنزیبرگ به درستی اشاره کرده، پنج عنصر قدیم و ازلی مورد اشاره واقع شده‌اند: ارض یا زمین (عَارِص:)، تهیا (تُهَو و بُهَو:

)، ظلمت (خوشِک:)، ژرفا (تهوم:) که دارای

فراز/چهره است و به همین دلیل با همان آبهای (مایم:) انتهای جمله

پیوند دارد، و روح خدا (روخا الوهیم: **اَللّٰهِيْم**).

از میان این پنج قدیم، چهار تا ظلماتی و زمینی و منفی هستند و با

آشوب آغازین پیوند دارند. تنها روح خداست که نیروی نظم دهنده و مثبت

است و انگار تنها نیروی فعال و متحرک نیز همان است. رنزیبرگ که به این پنج عنصر در درس‌گفتارهای خود اشاره کرده، معتقد است که سفر پیدایش

در قرن دهم پ.م تدوین و نوشته شده است، و غیاب ساختارها و مفاهیم

متاخرتر را دلیلی بر این عقیده می‌داند. به نظر من همین بند به تنهایی نشان

می‌دهد که سفر پیدایش در زمانی بسیار دیرتر و در زمینه‌ی ارتباط با سنت

اوستایی تدوین شده است.

پنج قدیم یاد شده، دقیقا همان است که در پنج عنصر پایه‌ی اوستایی

در یسنه می‌بینیم. آب، باد، خاک و آتش، نشانگر چهار عنصر گیتیانه هستند که

در تمدنهای باستانی بسیاری شناخته شده بوده‌اند. اما نوآوری مهم زرتشت آن

بود که عرصه‌ای کاملاً نوساخته به نام مینو را به این مجموعه وارد کرد و

سنت زرتشتی بعدها برای دستیابی به فیزیکی بر این مبنا، عنصر تازه‌ای به نام

«آذر» را به آن چهار آخشیج کهنتر افزود و این آذر همان است که در زبانهای

سامی به «اثر» و در یونانی و رومی به «اتر» دگردیسی یافته است. حال کافی

است یک بار دیگر به پنج قدیم سفر پیدایش بنگریم:



زمین که بی‌شک با خاک هم‌ارز است، تنها احتمالاً با هوا یکی است،

ژرفا چنان که می‌بینیم دارای رخسار یا چهره‌ای دانسته شده که باد خدا بر آن

(عل-پنیم:) می‌وزد، و بنابراین با آب هم‌تاست. بادِ خدا یا روح،

بی‌شک همان اثر است. جالب آن است که در این میان یک عنصر توراتی

یعنی ظلمت و یک عنصر گیتیانه یعنی آتش باقی می‌ماند که متضاد هم هستند.

چنین می‌نماید که تدوین‌گر و نویسنده‌ی نهایی تورات، که احتمالاً بر کلیت

دستگاه فلسفی زرتشتی تسلط نداشته و بنابراین تمایز ظریف میان آتش و اثر

را در نمی‌یافته، برای آن که در جبروت و تقدس خداوند تردیدی باقی نماند،

آخرین عنصر یعنی آتش را با واژگونه‌اش یعنی ظلمت جایگزین کرده است.

شاید به این دلیل است که بلافاصله بعد از آن می‌خوانیم که:

אֱלֹהִים

و خدا گفت بگذار نور باشد، و نور بود.

یعنی دقیقا همان عنصری که در جمله‌ی پیشین موضوع شک و ابهام

است، در جمله‌ی بعدی آمده، اما پیدایش‌اش به خداوند منسوب شده و این

شاید دغدغه‌ی خاطر اصلی نویسنده و دلیل جایگزینی ظلمت به جای آتش

بوده باشد. در سنت عبرانی خدای یگانه یا یهوه بیشتر با **בעל** کنعانی شبیه

است که با آسمان و باد پیوند خورده و به مردوک شبیه است. این ایزد با

اهورامزدا که مفهومی انتزاعی و نوساخته است و ماهیتی مینوی دارد متفاوت

است. در سنت کنعانی-عبری دستگاه نظری و ساختارهایی مفهومی وجود

نداشته تا بتوان به کمکش خدای یگانه را به صورت نور آغازین یا مفهوم

انتزاعی مینوی نیک صورتبندی کرد. به همین دلیل هم همان تصویر کهن

مردوک و **בעل** برای توصیف یهوه برگزیده شده و این احتمالا همان است که

روزگاری در نیمه‌ی شرقی ایران زمین نیز رخ داده است. یعنی یهوه، خدای

یکتای نوبنیاد تورات که **قصد** اعلام استقلال از **בעل** و مردوک و سایر خدایان

قدیمی‌تر را دارد، صفات اصلی ایشان از جمله ماهیت بادگونه‌شان را وام

می‌گیرد. درست به همان شکلی که در هرمزدیشت اهورامزدا‌ی انتزاعی و

فلسفی که جنسی مینویی دارد، نامهای ایزد وای را تصاحب می‌کند.

در اینجا چنین می‌نماید که هیولی اولیه‌ای که به عنوان ماده‌ی خام

مورد استفاده‌ی خالق قرار گرفته، از جنس آب بوده است. این آب با ظلمت

در آمیخته و خداوند بر فراز این توده‌ی بی‌شکل اولیه شناور بوده است.

ارتباط این تصویر با انوما الیش را می‌توان از کلمه‌ای دریافت که برای اشاره

به آن ماده‌ی آبی اولیه –یعنی ژرفا– به کار گرفته شده است و آن تِهوم

() است. تقریباً تردیدی نیست که این واژه همان تَمَتو/ تیامت اکدی

است.^۹

در این آیه، عبارتِ (تُهَو وَ بَهَو) را معمولاً به شکل تهی و

بی‌شکل ترجمه کرده‌اند. در حالی که از این دو کلمه که با حرف ربط "و"

به هم وصل شده‌اند، تنها تُهَو معنی دارد و دقیقاً همان تهیِ فارسی به معنای

خالی است. تُهَو بیست بار در تورات با همین معنی به کار گرفته شده است.

اما بُهَو تنها سه بار تکرار شده و همواره در همین عبارت دیده می‌شود و

^۹ Yahuda, 1933.

همیشه هم به وضعیت آغازین هستی پیش از آفرینش اشاره می‌کند. از این رو به احتمال زیاد ترکیبی بی‌معنا بوده که برای قافیه‌سازی با تهُو ابداع شده است. از این تعبیر در قرون میانه و جدید تفسیرهای عرفانی و خیال‌انگیز هم کرده‌اند. چنان که مثلاً ربی یهودا تهُو را خطی از نور سبز می‌داند که صادر شدن و تراوش ظلمت از جهان را ممکن می‌سازد.¹⁰

از دیرباز وضعیت "تَهُو و بهو" را معادل آشوب اولیه در نظر می‌گرفته‌اند. امروز در زبانهای اروپایی همین ترکیب دلالتی مشابه را حمل

می‌کند. مثلاً tohu-bohu در زبان فرانسوی یعنی سردرگمی و سرگردانی، و Tohuwabohu در آلمانی یعنی ابهام و آشفتگی بزرگ، و همین معنی برای کلمه‌ی اخیر را در زبان بلغاری و استونی هم می‌بینیم.

غلبه‌ی مردوک بر تیامت در انوما الیش، چیرگی تشوب هوری یا تاخونته‌ی هیتی بر اژدهایی به نام ایلویانکا، و غلبه‌ی اهورامزدا بر اهریمن در نخستین سه هزار در آیین زرتشتی همگی نمودهایی از این روایت هستند. در زمینه‌ی ادیان سامی یکتاپرست، کهنترین اشاره به این موضوع را در کتاب ایوب می‌بینیم که در آنجا یهوه بر دیوی دریایی به نام لویاتان غلبه می‌کند. این داستان در اسطوره‌های یونانی نیز وام گرفته شده و ماجرای جنگ زئوس

¹⁰ Chagigah, 12a.

و توفون را رقم زده است. در منابع رومی-یونانی، کرونوس است که هیولایی

دریایی به نام اوفیون^{۱۱} را از دریا بیرون می‌کشد و به قتل می‌رساند. در اساطیر

ژرمنی، هیولایی دریایی به نام یُرمونگاندر^{۱۲} وجود دارد که توصیفش به یم و

تیامت بسیار شبیه است. او نیز مانند یم با ایزد جنگاور توفان (تور)^{۱۳} می‌ستیزد

و در نبرد آخرالزمان هردوی ایشان یکدیگر را از میان می‌برند.



رع در قالب گربه بر آپد در قالب مار چیره می‌شود.

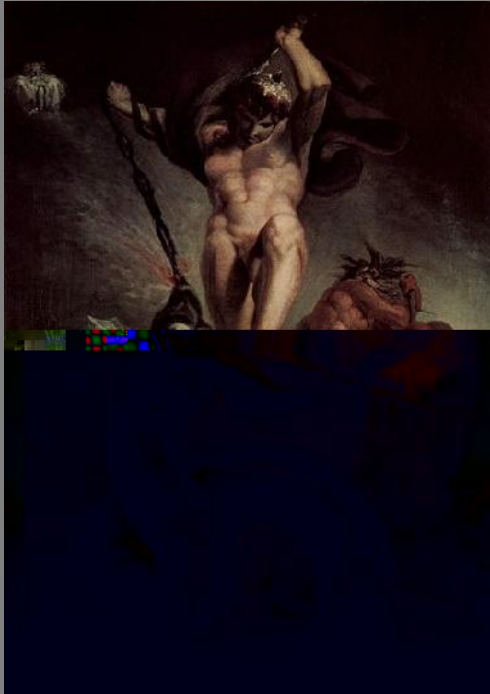
¹¹ Ophion

¹² Jörmungandr

¹³ Thor

دودمان هشتم ثبت شده است. ظهور او به ویژه با شکل‌گیری الاهیات مبتنی بر

هشت ایزد بزرگ که او گدوآد نامیده می‌شوند، مربوط بوده است.^{۱۵}



تابلوی "نبرد با مارِ میدگارد"

که رویارویی تور و یرمونگاندر

را نشان می‌دهد.

اثر هنری فوسیلی ۱۶ (۱۷۸۸ م.)

ایزد خورشید مصریان یعنی رع نیز موقعیت ممتاز خود را در میان

ایزدان زمانی به دست آورد که بر ایزد آشوب -آپ- غلبه کرد. نام این

نیروی ویرانگر در زبان مصری به صورت عاپی (A p p *) خوانده می‌شد

و بعدها یونانیان نامش را به صورت آپوفیس (Rf, wzt) ثبت کردند. او با

ظلمت و آشوب (ایسرف در مصری) ارتباط داشت و به همین دلیل هم با

ایزد نور و روشنایی -آتوم رع- و ایزدبانوی عدالت و دادگری -مآت-

دشمنی می‌ورزید.^{۱۶} نام این نیروی مخرب برای نخستین بار در اسناد مربوط به

¹⁵ Assmann, 1995: 49-57.

¹⁶ Henry Fuseli

¹⁴ Kousoulis, 1999), chapters 3-5.

فرزند رع، ایزدی به نام باست که همچون گربه ظاهر می‌شود، کشنده‌ی نهایی

آپ است.

در روایت مصری هم نبرد ایزد جنگاور آسمان و نیروهای آشوبگونه‌ی

مارسان با کوهی پیوند داشته است. به شکلی که محل این نبرد را کوه بخو

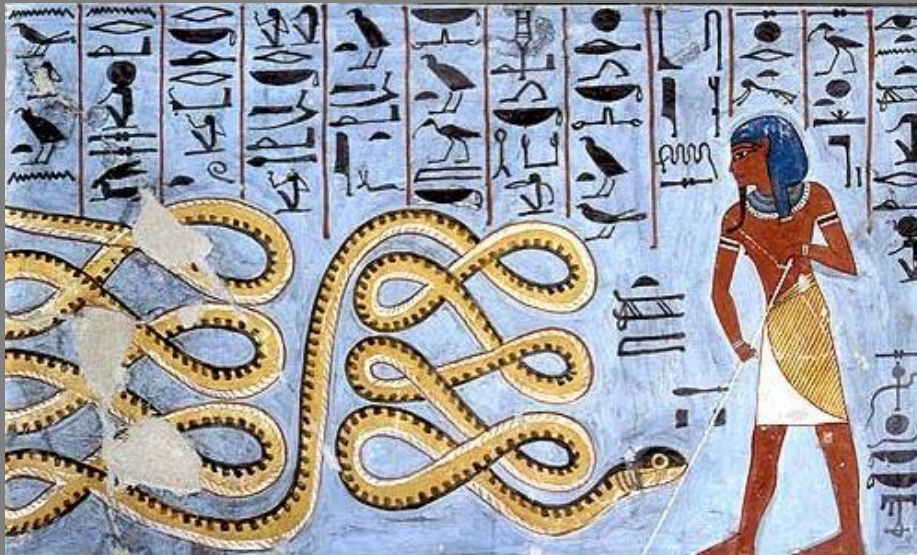
می‌دانستند که محل طلوع خورشید بوده است. آپ هم مانند ماری بازنموده

می‌شد که در دهمین ساعت شب و درست پیش از طلوع خورشید از رع

شکست می‌خورد. در روایت‌های بعدی نبرد رع و آپ به خاطر حضور ایزدان

نیکوکار در سپاه رع و همدستی دیوها و هیولاها با آپ به نبرد مردوک و

تیامت شباهت بیشتری یافته است. در برخی از منابع متاخرتر چنین آمده که



آتوم در حال نبرد با آپ

برخی از نویسندگان غیرمتخصص در زمینه‌ی اسطوره‌های میانرودانی،

تیامت را همچون اژدهایی دریایی تصویر کرده‌اند. این تصویر در زمان ما به

بازنمایی‌های هنرمندانه‌ای از تیامت همچون اژدهایی با چندین سر تبدیل شده

است. این برداشت از این شخصیت اسطوره‌ای، به خاطر استفاده از تیامت در

بازی رایانه‌ای «سیاهچالها و اژدهایان»^{۱۷} همه‌گیر شد. این بازی را در دهه‌ی

۱۹۷۰ م ساختند و طراحی عناصرش بر مبنای برداشتهای دانشمندان قدیمی

انجام شده بود که به اشتباه تیامت را با لویاتان مترادف فرض می‌کردند. باید

به این نکته توجه کرد که در منابع باستانی هیچ اشاره‌ای به این موضوع وجود

ندارد.^{۱۸} البته در بندی از انوما الیش می‌خوانیم که تیامت چندین اژدها و

موجود دریایی را از دل خود می‌زاید. اما در فهرست فرزندانش به انسان-

عقربها و مردمان دریایی هم بر می‌خوریم و بنابراین نباید فرض کرد که این

زادگان با مادرشان شباهتی ظاهری داشته‌اند. در این منظومه در کل به این

اندامها از بدن تیامت اشاره شده است: دم، ران و پایین تنه، شکم، دنده،

پستان، گردن، سر، کاسه‌ی سر، چشم، سوراخ بینی، دهان و لب. همچنین

¹⁸ Fontenrose, 1980:153-154.

¹⁷ Dungeons & Dragons roleplaying game

می‌خوانیم که تیامت قلب و رگ و خون هم داشته است. بنابراین شکل

ظاهری او بیشتر به زنی هیولاگونه شباهت داشته، و نه ازدهایی دریازی.

بازتاب دیگری از این هیولای آشوب را در کتاب انوخ می‌بینیم. در

این متن توصیفی از قیامت آمده که در آن به دو هیولا به نامهای بهیموت و

لویاتان اشاره شده است. بهیموت موجودی نرینه و مهیب است که با

سینه‌هایش بیابانی پهناور و برهوت به نام دایداین^{۱۹} را می‌پوشاند. لویاتان ماده

هیولایی غول‌پیکر است که با آبها پیوند دارد و در ژرفای اقیانوسها یعنی بر

فراز سرچشمه‌ی آبها کمین کرده است.^{۲۰}

در باب دوم سفر پیدایش می‌بینیم که خداوند انسان را از خاک آفرید،

اما این آفرینش از جنس ساختن و بنا کردن بوده است، و نه خلق از عدم. در

ابتدای این باب می‌بینیم که خداوند طی هفت روز کار آفرینش جهان را به

پایان رساند، و گیاهان را آفرید. پس از آن ابر و مهی برخاست و زمین را

سیراب کرد. بعد از آن بود که کار آفرینش انسان آغاز شد:

²⁰ The Book of Enoch, Chap. LX, 7-8.

¹⁹ Dúidáin

á ð ó è ì ò á ð

אלהים

ò ì á ĩ ò á

In die illa visitabit Dominus in gladio suo duro, et grandi,
et forti, super Leviathan, serpentem vectem, et super
Leviathan, serpentem tortuosum, et occidet cetum qui in
mari est.

در آن روز خداوند لویاتان، آن مار یاغی را با شمشیر مهیب و بزرگ و

نیرومندش عقوبت خواهد کرد. او لویاتان، آن مارِ چنبر زده در زیر دریاها را

خواهد کشت^{۲۲}.

و پروردگار یهوه آدم را از خاکِ روی زمین شکل داد و دم حیات را در

سوراخهای بینی‌اش دمید و انسان روحی زنده گشت.^{۲۱}

ñ ħmé α è í η é á ó ò ñ μά ñ

á í ì ñ μ á ì ñ ì à è ì ò

²² کتاب اشعیا، باب 27، آیه‌ی 1.

²¹ سفر پیدایش، باب دوم، آیه‌ی 7.

روایت دیگری از آفرینش گیتی را در مکالمه‌ی خداوند و ایوب می‌بینیم^{۲۳}:

- ۴ نام لویاتان را در متن عبری تورات به صورت لیویاوثاون () نوشته‌اند. این نام در روایت یونانی انجیل به صورت ازدها (ὄζ) و
- ۵ در کتاب مقدس لاتین به شکل Leviathan ثبت شده که مبنای نگارش
- ۶ امروزی‌اش در زبانهای اروپایی است. لویاتان در زبان‌های سامی باستانی
- ۷ احتمالاً کروکدیل یا نوعی خزنده‌ی بزرگ آبی دیگر اشاره می‌کرده است. در
- ۸ **אֱלֹהִים:**
- ۹ **אֱלֹהִים:**
- ۱۰ ضمن آن را نماد شهر بابل نیز دانسته‌اند. از این روست که درگیری سیاسی و نظامی میان اقوام عبرانی و دولت پادشاهی بابل را به صورت نبرد میان شهر مقدس -اورشلیم- و شهر گناه‌آلوده‌ی بابل مجسم کرده‌اند و رویارویی یهوه و لویاتان هم تا حدودی بازسازی همین جریان در آسمانها محسوب می‌شود.

²³ کتاب ایوب، باب 38، آیه‌های 4-10.

6 Super quo bases illius solidatæ sunt?
aut quis demisit lapidem angularem ejus,

4 ὅ ἢ ἐ ῥ μ ὅ μ ἦ ἦ ἀ ἀ ἐ μ ἰ
ἐ ἰ ἦ ὕ

7 cum me laudarent simul astra matutina,
et jubilarent omnes filii Dei?

5 ἰ ἔ ἀ μέ ὕ ἦ ἰ ἰ ἦ ἰ ὀ ἐ ὠ
ἰ ἐ ὕ ἦ

8 Quis conclusit ostiis mare,
quando erumpebat quasi de vulva procedens;

6 ἐ ἰ ἰ ἰ ἰ ὕ ἦ ἦ ἰ ἐ ἐ ὀ
ὠ ἰ ἰ ἐ ὕ ἦ

9 cum ponerem nubem vestimentum ejus,
et caligine illud quasi pannis infantiae obvolverem?

7 ὄ ἐ ἦ ἄ ἦ ἀ μ ἦ μ ἀ ἦ ἀ
ἄ ἰ μ

10 Circumdedi illud terminis meis,
et posui vectem et ostia,

8 ἔ ἐ ἀ ὕ ὄ ἐ μ ἰ μ ἐ ἰ
μ ὀ ὕ ἦ ἐ μ ἐ

4. اگر فهم داری پاسخ بده، بگو در آن هنگام که پی زمین را بنیان می‌نهادم،

9 ἐ ἐ μ ἐ ὕ ἦ ἐ ἀ μ ἰ ὀ μ ἰ ἦ ἐ ὕ ἦ
ἐ ἀ

تو کجا بودی؟

10 ἐ ἐ μ ἐ ὕ ἦ ὄ ἰ ἰ ἰ ὕ

5. تا جایی که می‌دانی بگو، چه کسی مقیاس‌هایش را قرار داد؟ یا چه کسی بر

آن خط کشید؟

4 Ubi eras quando ponebam fundamenta terræ?
indica mihi, si habes intelligentiam.

5 Quis posuit mensuras ejus, si nosti?
vel quis tetendit super eam lineam?

سعی کردم با حداکثر ادب ممکن جواب منفی بدهم، پس گفتم: «اصلاً، فکرشو هم نکن!»

جوان نگاهی عمیق به ما دو تا انداخت و بعد انگار دشنام خیلی رکیکی باشد، زیر لب گفت: «بچه مثبت!» و رفت...

این اولین بار بود که کلمه‌ی بچه مثبت را می‌شنیدم. گمان کنم ماجرا به شانزده هفده سال پیش مربوط شود و فکر کنم رواج این اصطلاح هم از همان حدودها شروع شده باشد. بعدتر کاربرد این عبارت در زبان روزمره‌ی اهالی تهران برایم جالب شد و همیشه به این فکر می‌کردم که چرا کلمه‌ای مثل «مثبت» که بار مثبتی دارد، در ترکیبی از این دست محتوایی منفی به دست می‌آورد. به هر صورت، حالا که عمری از این واقعه‌ی آموزنده می‌گذرد، وظیفه‌ی خودم می‌دانم اعتراف کنم که آن جوان حق داشت.

اعتراف می‌کنم که من بچه مثبت بودم و هستم و خواهم بود.

اعترافات



اعتراف می‌کنم که بچه مثبت هستم!

داستان این اعتراف از خاطره‌ای شروع می‌شود که به نقلش می‌آرزد. سالها پیش بود، که روزی برای انجام کاری اداری با رفیق گرمابه و گلستانم دکتر محمد توکلی به سازمانی دولتی مراجعه کرده بودیم. وقتی در حیاط اداره منتظر ایستاده بودیم تا اسم‌مان را بخوانند و برویم به کارمان برسیم، جوانی سیگار بر لب، بین آن همه آدم، صاف آمد سراغم و پرسید: «داداش آتیش داری؟» محمد که به پیامدهای وخیم چنین پرسشی از من تا حدودی آشنا بوده خنده‌اش گرفت، و من

اعتراف می‌کنم که از دود و دم و عرق و زرورق لذتی نمی‌برم، و گذشته از این، کاربردشان را نامعقول، زیانکارانه، و بنابراین غیراخلاقی هم می‌دانم. اعتراف می‌کنم که هرگز سیگار نکشیده‌ام، مست نکرده‌ام، موادی روانگردان را «امتحان» نکرده‌ام، و امیدِ راسخی دارم که در الباقی عمر هم - که حدود یک ششم‌اش تا به حال گذشته!- همین قاعده را رعایت کنم. اعتراف می‌کنم که هر جا توانسته‌ام هر سیگاری و معتاد و عرق‌خوری که یافته‌ام را تشویق به ترک کرده‌ام. اعتراف می‌کنم که در حضور افرادی که مغزشان زیر تاثیر مواد روانگردان (از هر جنسی با هر شدتی) قرار دارد، احساس خوب و خوشی ندارم، و اعتراف می‌کنم که در سازمانهایی که تاسیس کرده‌ام و یا در آن مسئولیتی داشته‌ام، درباره‌ی استفاده از این مواد سختگیرانه رفتار کرده‌ام، و گلاب به رویتان، بعد از این هم خواهم کرد!

اما دلیل مخالفتم با این امور یک زیربنای نظری محکم و یک روبنای ذوقی نرم و سست دارد. آن زیربنای نظری این که بعد از پژوهشی درباره‌ی

رمزگذاری لذت در مغز، به این نتیجه رسیده‌ام که در کل سه نوع لذت وجود دارد: (برای بیشتر دانستن در این مورد مقاله‌ی «بافت‌شناسی لذت»ام را بخوانید یا منتظر چاپ شکل گسترده‌تر کتابی‌اش باشید، یا فردا بیابید دانشگاه تهران!) اینها عبارتند از الف) لذتهای زیستی (مثل خور و خواب و اصل شهوت!) که به حفظ بقا مربوط می‌شود؛ ب) لذتهای راستین (مثل کتاب خواندن و هنر و روابط دوستانه) که در پردازش اطلاعات در قشر مخ ریشه دارد، و پ) لذتهای دروغین که از تاثیر مواد شیمیایی (مثل نیکوتین و کوکائین و هروئین و الکل) بر مراکز تولید لذت مغز ناشی می‌شوند و این مراکز را مسموم و تخریب می‌کنند. می‌دانم که اعتراض می‌کنید که چرا نیکوتین معصوم همگانی و الکل خوشنام خیامی را کتاب اشراری مثل هروئین و کوکائین نشانده‌ام، اما خوب، در سطح عصب‌شناسانه کارکرد همه‌ی اینها یکسان است و فقط ریزه‌کاریهاست که تفاوت دارد.



زیستی را نیک و درست و طبیعی و پسندیده می‌دانم و از آن به خوبی و خوشی برخوردارم، لذتهای راستین را هم جوهرِ معنای زندگی می‌دانم و -جایتان خالی- در آن غرقه‌ام!

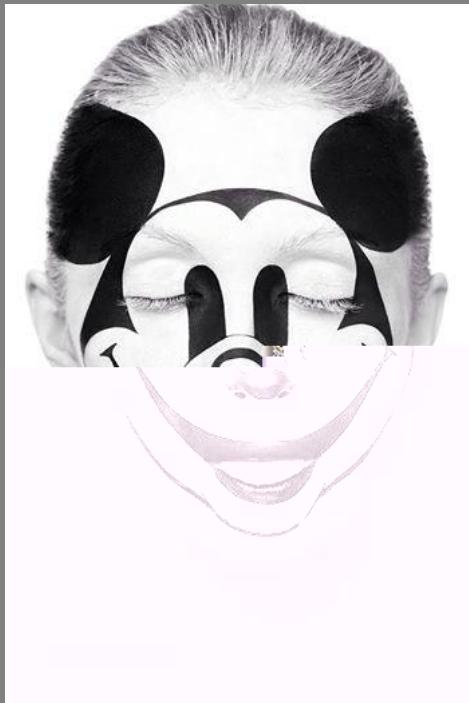
بنابراین مخالفتم با لذتهای دروغین، از موضعی لذت‌گريزانه ابراز نمی‌شود. برعکس، مبنایش بیشینه کردن چهار متغیر است که لذت یکی از آنها محسوب می‌شود (بقیه‌اش معناست و قدرت و بقا).

در ضمن این اعتراف را هم بکنم که برای فهم چیزهایی که تا اینجا کار نوشتم، چند سالی تا گلو (و نه بیشتر!) در فضای مصرف‌کنندگان حرفه‌ای مواد گوناگون فرو رفته‌ام تا رفتارهایشان را دریابم و دقیقاً ببینم که چه برایشان رخ می‌دهد. به عبارتی، «آزمایش کردن» مواد به نظرم تنها همین راه را دارد. یعنی وقتی یک نفر دیگر مصرفش کرد، بروی او را آزمایش کنی!

نتیجه آن که گذشته از چند ماده‌ای که تازگی‌ها مُد شده، شک دارم در میان خوانندگان این سطور کسی دیگری باشد که به اندازه‌ی من معتادها را حین

چنین می‌نماید که پرهیز کردن از این لذتهای دروغین است که محل ارجاع تعبیر «بچه مثبت» است. هرچند گاهی دیده‌ام کسانی که لذتهای زیستی را زاهدانه طرد می‌کنند را هم با این لقب می‌نامند. بگذارید برای این که سنگهایم را وا کنده باشم، دقیق بگویم چه جور بچه مثبتی هستم. من تنها لذتهای دروغین را طرد می‌کنم و هراس از دو رده‌ی دیگر را زهدی غیرلازم می‌دانم. یعنی لذتهای

نظم مغزهای مردم یا از راههای سالم و پاکیزه لذت را تجربه می‌کند، و یا به راههای بیمارگونه و عادت‌گونه و اعتیادآمیز در می‌غلتد. اعتراف می‌کنم درباره‌ی این نوع رفتار، داوری اخلاقی دارم. یعنی باور دارم - و می‌توانم با آمار روشن به شکاکان نشان دهم- که هر نوعی از اعتیاد، قلبم (قدرت و لذت و بقا و معنا) را در فرد و دیگری‌های پیرامون‌اش کاهش می‌دهد و بنابراین رفتاری انتخاب شده و ارادی است که در دستگاه اخلاقی من «بد» قلمداد می‌شود.



مصرف و زیر تاثیر مواد مختلف دیده باشد. یعنی داوری‌ام در این مورد از پرهیزگاری کناره‌جویانه‌ی یک بزدل برنخاسته، بلکه نتیجه‌ی حضور همدلانه‌ی تکان‌دهنده‌ای بوده، در کنار «سوژه»، البته با رعایت نکات ایمنی برای جلوگیری از تکان خوردن مخ و مخچه!

اعتراف می‌کنم هرکس را که به طور منظم و پیوسته مغزش را با مواد شیمیایی دستکاری کند، معتاد می‌دانم. حال آن ماده می‌تواند دژ اندکی از نیکوتین و الکل باشد، یا مقادیری کلان از پیوت و شیشه و کراک! اعتراف می‌کنم به نظم عجیب (و نابخردانه، ... و زشت) می‌رسد کسی بدان دقیقاً چه بلایی سرش می‌آید، و باز هم چنین بلایی را بر «سرش» بیاورد. اعتراف می‌کنم که بر خلاف توده‌ی خلق مسلمان کشور گرامی‌مان، بین مصرف کنندگان هروئین و نیکوتین تفاوت خاصی قایل نیستم و خیلی گمان ندارم که تحریک مغز با الکل تفاوتی با تحریک کردنش با کوکائین داشته باشد. همچنین بر خلاف نظر عوام، تمایزی بین مصرف «تفریحی» و «معتادانه»ی مواد نمی‌بینم. خلاصه بگویم، اعتراف می‌کنم به



گذشته از این زیربنای نظری و عصب‌شناسانه، اعتراف می‌کنم که بنا به دلایلی زیبایی‌شناسانه و ذوقی (یعنی هویجوری!) از کسانی که مغزشان زیر سلطه‌ی موادی بیگانه کار می‌کند، خوشم نمی‌آید. یعنی تا حدودی این وضعیت را برای افراد زشت می‌دانم. درست مثل این که کسی نتواند (یاد بدتر از آن، نخواهد) فعالیت لوله‌گوارش‌اش را در جمع کنترل کند. به همین دلیل هم معمولاً از حضور در جمع‌هایی که در آن دود کردن چیزها یا تزریق و استنشاق و نوشیدن چیزهای دیگر رواج دارد، پرهیز می‌کنم. این را هم بگویم که همچنان دوستانم را که سیگار و الکل و مواد دیگر را مصرف می‌کنند، دوست دارم، اما مهم به ایشان به بخشهای غیرسیگاری و غیرمست و غیرسرمست وجودشان محدود است، که خوشبختانه درباره‌ی این دوستانم، کاملاً بر وجه دوداندود و سرمست‌شان می‌چربد...



تذکره‌ی شیخ الشیوخ حامد بصارتی گیلانی معیرالممالک

آن چکیده‌ی ادب و حکمت دیوانی، آن حافظ شعرهای کهنِ خوب و شعرهای نوی آنچنانی، آن خازن گنجینه‌ی سلیمانی، شیخنا و مولانا و صاحب‌الحساب و کتابنا، علامه حامد بصارتی گیلانی معیرالممالک، فرید گیتی بود و خورنده‌ی عدس و ماش و لوبیا چیتی بود و در اختراع و ابداع پیرو طایفه‌ی سرندیپیتی بود.

گویند در ابتدای قرن پانزدهم هجری قمری آشوبی در چهار گوشه‌ی

ارض برخاست و قمر در عقرب شد و همزه به کاف خورد و اوضاع سخت

بی‌ریخت شد و منجمان و معبران هشدار دادند که آخرالزمان نزدیک است. چندان که اوضاع و احوال مالی مردم نیز تام و تمام درام شد و بانکهای معتبر همه ورشکسته شدند و ارزش ریال و ین و روبل و فرانک سیافا سقوط کرد و این آخری علی‌الخصوص اهمیتی شایان داشت، چرا که واحد پول گینه‌ی بیسائو بود و در اخبار هست که چهل تن از اقطاب بزرگ در این اقلیم پنهان شده‌اند، پنهان شدنی!

پس خلاقیتِ جملگی دست به دعا برداشتند و دفعِ بلا‌ی عاجل از خداوند التماس کردند. تا آن که به ناگاه اوضاع مرتب شد و زمام امور منضبط گشت و اهالی مملکت گینه و ارضِ موزامبیک بانکها از نو گشودند و آرامش به گیتی بازگشت. پس چون مدبران تجسس کردند، دریافتند که در ساعتی سعد فرزندی در خانواده‌ای زاده شده است که بر پیشانی‌اش نوشته

شده که قرار است عیار و اعتبار پولها به مسکوکات و اسکناسات بازگرداند، و بر این اساس سلطان سابقران ماضی وی را لقبِ معیرالممالکی اعطا فرمود.



پس چون این طفل ببالید و زمانِ مکتب رفتن‌اش فرا رسید، او را در مدارس گوناگون گذاشتند و برداشتند. چرا که همچنان خط سرنوشت بر پیشانی‌اش

خوانا بود و مردمان به محض دیدن‌اش افزایش اعتبار ریال و پر شدن حساب ذخیره‌ی ارضی و از این جمله امور دنیوی را از وی طلب می‌کردند و او را از مجاهده با نفس و ریاضت باز می‌داشتند. پس چاره‌ی کار در این دیدند که وی را به مدرسه‌ی علامه حلی بسپارند و این مکتبی بود شگفت که مخلوقاتی غریبه در آن جمع آمده بودند، به سبکِ مدرسه‌ی دکتور گزاویر در فیلم معظم ایکس‌من، و حضور شیخنا در بلوای اعظم آن دیار نامحسوس می‌نمود.

حکیم میر مهدی حمیدی‌فرد رازی در رساله‌ی شریفه‌ی «فی عقاید العامیون بالحقیقہ اللطایفۃ الکامیون» آورده است که در این مکتبِ غریب فرقه‌ای مخوف زاییده شد که آن را «کامیون» نامیدند و حکیم گوید که او و شیخ حامد بصارتی گیلانی و حکیم امید تقی‌نژادی تبریزی و حکیم مجید ساسانی و کروری دیگر از شیوخ و حکما در آن عضویت داشتند. پس در

وجه تسمیه‌ی ایشان که چرا کامیون همی‌گشتند، اخبار و روایات و احادیث فراوان است و کس را به کنه ماجرا راه نیست.

چون شیخ حامد بصارتی در مدرسه‌ی علامه حلی در این فرقه‌ی مهیب عضویت یافت، خط سرنوشت به تدریج از پیشانی‌اش پنهان شد و بعد از آن به آسودگی زندگی همی‌کرد. فاما گویند میر محمد طباطبایی تبریزی نیز به هنگام فعالیت این گروه در این مدرسه حلقه‌ی بحث و فحص داشته و همراه با کامیون شعر و فلسفه می‌خوانده و روایات در این زمینه بسیار است که از بیم اغیار و نامحرمان گفتن‌اش سزاوار نیست.

اما بعد، گویند که شیخ حامد بصارتی چون از این مکتب به در آمد، با زحمت خط پنهان سرنوشت را بر پیشانی خویش خواند و دریافت که ماموریتی بزرگ بر دوش دارد و آن، همانا بازگرداندن اعتبار به واحد پول ایران است و این واقعه را قرن‌ها مردم بورکینافاصو و گینه‌ی بیسائو و سایر ملل

متمدنه‌ی دنیا انتظار کشیده بودند و ذکر آن در پیشگویی‌های شمن‌ها و غیبگویانشان مذکور بود. شیخنا حامد بصارتی با عزمی جزم قدم در این راه نهاد و بانکهای فراوان تاسیس کرد و با دستیابی فرقه‌ی مهیبه‌ی کامیون هواپیماها به برجها فرو کوبید و ارزش پول همه‌ی فراوان کشورها بالا و پایین نمود، اما در التیام دردِ ریال ناکام ماند. پس ترفندی به ذهنش رسید و برای میر محمد طباطبایی تبریزی حسابی بانکی گشود و با این حيله تمايز میان ارزش پول ایران و سایر ملل محروسه را از بین برد، چرا که در روایات سه نشانه بر آخرالزمان برشمرده‌اند که یکی‌اش شماره حساب‌دار شدن علامه‌ی تبریزی بوده است و دیگری آن که چای بخورد. فی‌الواقع چون قیامت گردد و بانکها همه تعطیل شوند، تفاوت ارزشها هم از میان می‌خیزد و همه همسان می‌شوند و این همان است که قدما وحدت وجودش نامیده‌اند و متاخرین آن را مرحله‌ی فنا خوانده‌اند...



هشت هزار نوع باشد و در این میان برتر از همه بورسی دولتی است که به خواص و اقارب تعلق گیرد و مقصدش ممالک مترقی اروپ و ینگه دنیا باشد.

التفاضیل: البورس

تو که جویی ز آسمان برکات هیچ دانی که چیست بورسیه‌جات؟

وضعیتی است استعلایی و موقعیتی است فرارونده که تنها خواص و

اولیاء را بدان فرج دخول باشد و خیارِ خلق و اصفیای صافی بدان عزّ نزول

اجلال یابند. کسی که به فیض عظیم بورس نائل آید، مانند نظر کرده‌ای از

میان خلائق برکشیده شود و به محضر یونیورسیتة و حتا کعبه‌ی فرنگستان و

ممالک خارجه شرف حضور یابد و در آنجا با مستمری و مواجب مقررہ

گذران عمر کند و تسبیح خداوند گوید. آورده‌اند که بورس را هفتاد فقره و

بورس یعنی که مدرکی خوشگل مفت گردد به چنگ تو حاصل

پس در عصر میمون و مبارک خاقان ماضی سه هزار تن به این مرتبه‌ی والا

دست یافتند و در اثبات استواری ایمان و صلابت عقایدشان همین بس که با

ذهنهایی طیب و طاهر و مغزهایی بکر و خالی به دانشگاههای پارس و ینگه

دنیا و فرنگستان ارسال شدند و بیت‌المال خلائق خوش بخوردند و با همان

لوح سپید تمیز به میهن مراجعت فرمودند، و تلقین کفار و وسوسه‌ی علوم

غریبه در ایشان هیچ کارگر نبود، چرا که نه زبان ایشان می‌دانستند و نه استعدادی در فراگیری چیزی داشتند. گویند که این طایفه در عهد خاقان ماضی محبوب درگاه دولت کیهان‌آستان بوده‌اند و از ایشان نسلی پدید آمد که بنی‌بورسیه خوانده شدند و اینان آنهایی بودند که با دست حمایتِ بورس به فرنگ رفتند و خالی‌الذهن رفتند و برگشتند و استاد و قائد و قطب طریقه‌های یونیورسیت‌های ممالک محروسه گشتند:

در زمان خلیفه عُمَر بن شغاد اتفاقی عجب چنین افتاد

از میان جماعت بی‌عار سه هزار تن جُعَلقی، بیکار

بورس گشتند و قلدری کردند همه میلی به دکتری کردند

در میان بنی‌بورسیه برخی به نام و نشان شاخص و مشهورند که از آن میان شیخ غنغ‌العلماء اشموغ اردوبادی ملقب به مهری قلبه را مقامی منیع و جایگاهی رفیع است. این رفعتِ جای و مناعتِ رای از آنجا حاصل آمده است که بر خلاف باقی بنی‌بورسیه، مهری قلبه را فیض دیدار فرنگستان نداد و بورسیّت وی بدان شکل بود که اجزای دولت محمودی وی را در غاری در حوالی مملکت ماد کشف کردند، به راهزنی مشغول؛ و چون مستعد خدمت و مشتاقِ چاکری‌اش یافتند، به مقصدِ طهران بورس‌اش نمودند.

این بورس که می‌باشد گاه از تو و گاه از من

در کار نمی‌آید، خواه از تو و خواه از من

دکتر چو نمی‌گردد با مکر کسی هرگز

گیرم که تو را باشد دستار، کلاه از من!

چنین بود که مهری قلنبه را گذر به دارالخلافة افتاد و با پشتگرمی بورس و

بوس و الباقی قضایا تحصیل همی کرد و در یونیورسیتة‌ها استاذ همی شد، و

چون چاق و چله گشت مدام به پروردگاران خویش نق همی زد که «چرا مرا

که شخصیتی چنین وزین و سنگین دارم، به فرنگستان نمی‌فرستید؟».

مهری قلنبه را زبانی تند و آلوده به فحش و ناسزا داشت و دیوانیان

دولت اجل مدت را از این روی اضطرابی دست داد و مکرری اندیشیدند و او

را به جای فرنگستان به فرهنگستان فرستادند و آنجا در کاری گماردند و به

این ترتیب خطر از خویش دفع کردند، چرا که مهری قلنبه را توان تمیز میان

این دو نبود. پس غیغ‌العلماء در فرهنگستان مقیم شد و گمان می‌کرد مردم

آنجا به لسان انگلیزی و ژرمانی و فرنگی حرف می‌زنند و چون سخن‌شان را

می‌فهمید، بعدها دعوی کرد که همه‌ی این زبانها را می‌داند. و آورده‌اند که

شیخ قلنبه در این موضع هر روز صد کرور فحش بدیع و نوآورانه خلق

همی کرد و ماهی هفتاد دفتر شعر سفید و شفاف از خویش تراوش همی فرمود.

بیت: مهری قلنبه‌ام، چو نشینم کنار جوب!

در می‌کنم ز ذیل و ز صدرم صدای خوب!



شیخ الطایفه هیروت‌الحکماء در منظومه‌ی عرفانی «نکات‌المخصوص

فی معنی‌البارتی و البورس» آورده است که مهری قلبه را سواد خواندن و

نوشتن نبود و از معجزاتش یکی همین بود که بی‌احتیاج به خواندن، درباره‌ی

همه چیز درس همی داد. اما با این وجود در گرفتن مدرک دکتری دشواری

داشت و برخی از استادان به مواهب بورسیه‌ی وی ارجح لازم نمی‌نهادند. پس

ده سالی بگذشت و مهری قلبه همچنان در مقام بورسیت موقوف مانده بود و

در اشتیاق دکتریدن می‌سوخت. تا آن که از خاقان ماضی خطی آوردند و با

این کرامت لقب دکتری بر قامت وی راست بیامد. در همین منظومه آمده

است که مهری قلبه پس از فراغت از بورسیدگی، تصمیم گرفت تا مریدان

خویش به همین ترتیب بورس نماید، که شنیده بود برخی از دیوانیان ممالک

محروسه از این طریق سدجوع و امرار معاش فرمایند. پس در سرزمین

فیض‌بوک دکانی بر پا داشت و اعلانی بداد و تمنا کرد که هرکس هزار چوق

www.guitar.ge



بهر بورس کردن کسی نامعلوم هبه کند، و فرض او چنین بود که از کرور

کرور مردم این ارض اگر یک صدشان هم چنین خبطی کنند، سرمایه‌ای کافی

و وافی برایش فراهم خواهد آمد که تا پایان عمر به شکرگویی دولت ابد مدت

مشغول باشد. اما راویان اخبار گویند که مردمان را به سبب شناعت ظاهر و

رکاکت باطن غیغب‌العلماء نفرتی از وی در دل بود و کس به صلا‌ی او پاسخ

نداد و این ضرب‌المثل از این کار او در ادبیات عرب باقی مانده است که

«مثل هذه مثل البورسیه فی الفیس‌بوک، و هذه العمل الابتر الحُمقاء!»

عکس

چند عکس از خواجه‌های حرمسرای قاجاری، بیشتر تصویرها به دوران

ناصری تعلق دارند:









گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشرش می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندن‌اش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی sherwinvakili@yahoo.com بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی

من خواهید یافت، به این نشانی: <http://soshians.ir/fa>

